

پیر کائنات از آسمان و زمین تا جنان

دو سده مشهوری غیر معانی کل سرسبید بزم محمدانی فیه علم و حکمت و عجب و
پند و عظمت کارنامه تباریک خلاق مقبول نفس و آقا و شوارب است

نکستان

الشاخ را بقدر

سنانی طایف اعجاز و فنون و بزم و ...
در کتب و ...

کتابخانه ...
کتابخانه ...

بیت
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا

و صفت او بسیار است و در زمان **بیت**
 شفیع مطاع **بیت** **بیت**
 نیز و سیر **بیت** بلغ العا کماله
 کشف الاهی بحماله . حسنت جمیع
 خصاله . صلوا علیه و آله
بیت
 چه غم دیوار امت را که دارد چو تو پشتیمان * چه باک از
 مرج بجز آنرا که باشد نوح کشتیان * که یکی از بندگان کنه ها
 پریشان روزگار دست انابت آید اجابت بدرگاه
 خداوند جل و علا بر او ایز و تعالی در و نظر ننگند
 بازش بخواند بار دیگر اعراض فرماید بازش بضرع و زار
 بخواند حق سبحانه و تعالی گوید یا ملاً یکتی
 قل استجبت من عبدی و لیس له غیری
 از بسیاری دعا و کریمینده همی شرم دارم **بیت**

بیت
 کوه کبریا کوه کبریا
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا

بیت
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا

دست باطلع در احوال بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا
 منبر بر سر کوه کبریا
 کوه کبریا کوه کبریا

فصلی در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

قطعه

ای تراز خیال مقیاس کمان و سهم * و ز هر چه گفته اند شنیدیم
 و خوانده ایم * و غمته و تمام گشت و بی پایان رسیدیم
 ما چنان در اول و صفت تو مانده ایم و در محراب پادشاه اسلام

اتاکی ابو بکر بن سعد بن زکری

در کمال سعادت که در آن فراه عوام افتاده است و دست خنثی که در سب
 زمین رفته و قصب احسب حدیثش که مجموعش که منجز
 و رفته منشآتش که مجموع کاغذش همسرند بر کمال فضل و بلا

او حمل توان کرد بلکه در او نبیسان و قوتش و او در راه
 و قائم مقام سلیمان و ناصر ایل ایمان آتاکت اعظم

منظر الدنیا والدارین ابو بکر بن سعد بن زکری ظل الله تعالی
 فاضله

فارضه رت أرضعنه وأرضه بعین عنایت نظر کرده است
 و تحسین بلین فرموده و ارواح صادق نموده لاجرم کاغذ او نام

خواص عوام بحسبیت او رسانیده اند که الناس علی دین ملوک کفور
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است
 و در بیان بزرگواری و احسان و بزرگواری است

خطه با کسر زینت حکایت بنا کرد از نظر شکر سبزه با شکر در سینه که در ۱۲۸۳ مسجده

مشق شب و نظایر آن که در پیشین از آن سلطان شکر بودیم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم

زنگ که ترا بر من مسکین نظر است
مشموم در آنگاه است ۱۱
کز خود عمه یا بدین بنده در
یعنی اگر چه فی الواقع ۱۲

قطعه

گل خوشبوی در جام روز
رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفت که مشکلی یا عسری
که از بوی دلاویز تر شستم
گفتا من کلن چپ نه بودم
ولیکن بقی با گل شستم
جمال منشین در من اثر کرد
و کز من همان خاکم که هستم

اللهم مع المسلمين بطول حياته وصانعه ثواب
حسنه وحسناته وارفع درج اودائه وولائه
و در هر عمل اعدائه وشناته مما تلي في القرآن
من آياته وامر بلك يا رب واحفظ ولاة
لقد سعد الدنيا به ام بعدك
وايدك المولى بالوفاة لتصر
كذلك تشا لينة هو عرفها

ایز و تعالی تقدیرم خطه پاک شیراز را بیت جا کمان عادل بخت
عالمان عاقل تا زمان قیامت در امان سلامت بکسب اورد

خطه با کسر زینت حکایت بنا کرد از نظر شکر سبزه با شکر در سینه که در ۱۲۸۳ مسجده

مشق شب و نظایر آن که در پیشین از آن سلطان شکر بودیم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
خطه با کسر زینت حکایت بنا کرد از نظر شکر سبزه با شکر در سینه که در ۱۲۸۳ مسجده
مشق شب و نظایر آن که در پیشین از آن سلطان شکر بودیم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
خطه با کسر زینت حکایت بنا کرد از نظر شکر سبزه با شکر در سینه که در ۱۲۸۳ مسجده
مشق شب و نظایر آن که در پیشین از آن سلطان شکر بودیم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم
و در آن عالم رسید که در آن عالم

و ان کر چنت همچین هوسی

یار ناپایدار دوست مدار

ماده عیش آدمی شکست

گر بدو چنان که گشاید

و گشاید پشیمانم انجست

یا طبع من است سرکش

گر کی زین چپا شد غائب

اوجرم و عارف کامل

نیک و بد چون می بیاید

برک عیشی بگور خوش فرست

عمرت است و آفتاب نمود

ای بی دست رفت در بازار

هر که مزروع خود خور و خودید

این عمارت بسز نبرد کس

دوستی را شاید این عدا

تا بتدریج میرود چه غم است

کردل از غم مری کند شاید

لیستوار حیات دنیا دست

چند روزی بوند با هم خوش

جان شیرین بر آمد از قالب

نبرد بر حیات دنیا دل

شکست آس که گوی نیکی برد

کس نیار در پس ز پیش فرست

اندکی ماند و خواهد غمزه

ترسمت پرنیاوری دستار

وقت خرمش خوشه باید حید

پند سعدی بگوش ان شنو

رحم چنین است مرد باش و برو

Handwritten marginal notes in various directions, including phrases like 'و ان کر چنت همچین هوسی', 'یار ناپایدار دوست مدار', and 'ماده عیش آدمی شکست'. The notes are densely packed and cover most of the page's margins.

شبه را بوستان با یکی از دوستان اتفاق بیست افتاد
 موضعی خوش و خرم و درختان درم کفستی که خسته مینا
 بر خاکش نیخته و عفت دریا از تا کش او بخت قطعه

دو حقه جمع طیرها موزون
 این پر از لاله های نیکارنگ
 باد در سایه درختانش

باید آذنان که خاطر باز آمدن بر برای نشستن غالب آمد پیش او
 گل و ریحان و بل و سنبل و ضمیرش در آن فراهم آورده و اینک گنج
 گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان او فنا
 نباشد و حکیمان گفته اند هر چه نباید و نیستگی را نشاید گفتا طریق
 گفتم برای زینت ناظران و صحت حاضران کتاب گلستان
 تو انم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد

بچه کار آیدت ز کل طبقی
 دین گلستان همیشه خوش باش

از گلستان من بیرون
 دین گلستان همیشه خوش باش

باید در دست نیکین این عالی از
 دین گلستان همیشه خوش باش

کوش و درم است در ویر
 در این بوستان با یکی از دوستان اتفاق بیست افتاد
 موضعی خوش و خرم و درختان درم کفستی که خسته مینا
 بر خاکش نیخته و عفت دریا از تا کش او بخت قطعه
 دو حقه جمع طیرها موزون
 این پر از لاله های نیکارنگ
 باد در سایه درختانش
 باید آذنان که خاطر باز آمدن بر برای نشستن غالب آمد پیش او
 گل و ریحان و بل و سنبل و ضمیرش در آن فراهم آورده و اینک گنج
 گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان او فنا
 نباشد و حکیمان گفته اند هر چه نباید و نیستگی را نشاید گفتا طریق
 گفتم برای زینت ناظران و صحت حاضران کتاب گلستان
 تو انم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد
 بچه کار آیدت ز کل طبقی
 دین گلستان همیشه خوش باش
 از گلستان من بیرون
 دین گلستان همیشه خوش باش
 باید در دست نیکین این عالی از
 دین گلستان همیشه خوش باش

باید در دست نیکین این عالی از
 دین گلستان همیشه خوش باش

بای جبهول

حاکم این حکایت بگفتم و من کل بر بخت و در دستم آویخت
 که اگر از او عدوی فصیح و در میان روز اتفاق بیاض است
 در حسن معاشرت و آداب محاورت و لباسی که مستکلمان بکار آید و مستلماً
 بلاغت افزاید فی الجمله نحو از کلمات انبیتی مانده بود که کتاب گلستان
 نام شد و گریا پادشاه برادر جهان سعد بن ابوبکر
 بن سعد نوراً لله قبره تمام آنکه شور بحقیقت که پسندیده آید
 در بارگاه جهان پناه است که کار به تو لطف پروردگار و در خرمای
 و گرفت امان المؤمن من السماء المنصوب علی الأعداء عضد
 الذملة الفاهرة سراج اللمة الباهرة جمال الآل مؤخر
 الإسلام سعد بن ابی طالب الأعظم سمناء العظم مالک
 رقاب الأعمم مؤمل ملک العرب والعجم سلطان البر والبحر وارث
 ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زبیر بن علی بن ابی طالب
 اقبالها وضاغف جلالها وجعل الوک خیر مالها
 بکرشمه لطف خداوندی مطالعها فرمایند
 ذکر التفات خداوندش بیاید
 گارخانه چینی نقش نگین

مخاطبات و در این کتاب کلامی در بیان
 در بیان محاورت و آداب محاورت و لباسی که مستکلمان بکار آید و مستلماً
 بلاغت افزاید فی الجمله نحو از کلمات انبیتی مانده بود که کتاب گلستان
 نام شد و گریا پادشاه برادر جهان سعد بن ابوبکر
 بن سعد نوراً لله قبره تمام آنکه شور بحقیقت که پسندیده آید
 در بارگاه جهان پناه است که کار به تو لطف پروردگار و در خرمای
 و گرفت امان المؤمن من السماء المنصوب علی الأعداء عضد
 الذملة الفاهرة سراج اللمة الباهرة جمال الآل مؤخر
 الإسلام سعد بن ابی طالب الأعظم سمناء العظم مالک
 رقاب الأعمم مؤمل ملک العرب والعجم سلطان البر والبحر وارث
 ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زبیر بن علی بن ابی طالب
 اقبالها وضاغف جلالها وجعل الوک خیر مالها
 بکرشمه لطف خداوندی مطالعها فرمایند
 ذکر التفات خداوندش بیاید
 گارخانه چینی نقش نگین

نقش نگین

نقش نگین

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number '۱۲' and various lines of text.

امید هست که روی ملال نکشد	ازین سخن که گلستان نه جالتنگست
علی مخصوص که دیاجه بیاوش	بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگست

ذکر امیر محمد الدین ابوبکر بن ابی نصر طالع

دیگر عروس فکر من بی جالی سر زینار و دیده یاس از پشت پای
 خجسته بزرگوار و زمره صاحب نظران تجلی نشود مگر آنکه که متحلی کرد
 بزیور قبول امیر کبیر عالم عادل منظر منصور و پیر سلطنت و شیر مملکت
 کشف الفکر املاذ الفربا شرقا افضلا محبت الماتقیاء تحاریر الفارس
 عین الملوک ملک انعمو علی بابک فخرالدوله و الدین نجیبات الاسلام
 و سلیمین عجمه الملوک و سلطین ابی بکر بن ابی نصر طالع عمیره
 و اجل قدره شرح صدره و ضاعت اجره که مدوح اکابر افاق
 و مجموع مکارم جنات شعیر صدر که در سایه عنایت اوست
 که پیش طاعت است و دشمن من است بر هر یک از سائر زندگان
 و جوامعی خدی معین است که اگر در ادای برخی از آن تهاون و
 تکاسل روا دارند در عرض خطاب آیند و در محل عتاب
 مکر بران طائفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجب است

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, written in a cursive script, providing commentary or additional information related to the main text.

Vertical handwritten notes on the left margin, including the number '۱۲' and other text.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number '۱۲' and various lines of text.

و چست و ذکر میل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در
 حد غایت اولی ترست که در حضور آن تصنیف نزدیک است و این
 از تکلف دور و با جابت مقرون **قطعه** پشت دو تایی فلک
 رسبت شد از خرمی تا چو تو فرزند او را یاد را ایام راه حکمت محض
 است که لطف همان آفرین خاص کند بنده سلامت معام
 دولت جاوید یافت هر که نگو نام زبست که عقبتش ذکر خیر
 زنده کند نام راه وصف ترا کند و نکند اهل فضل حاجت طلب
 نیست روی دلارام راه **ذکر تقصیر خدمت و محبوب**
اختیار عزلت تعمیر و قاعدی که در وظایب خدمت
 بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه از حکامی نهند ستان
 و فضائل بزرگ بر سخن میکنند با خرمین عیشش نه نیستند که
 در سخن گفتن طست یعنی در رنگ بسیار میکنند و مستمع را بی نظر
 میباید بود تا وی تقریر سخنی کند بزرگ بر بشنید و گفت اندیشه کرد
 که چکنم به از پیش یا خوردن که چیرا گفت **خطب**
 سخن بان پروردگار پیر کهن | بیندیشد آنکه با جوید سخن

خدمت
 در صورتی اولی ترست از حضور این تصنیف نزدیک آن از تکلف دور و با جابت مقرون باشد
 که در حضور آن تصنیف نزدیک است و این از تکلف دور و با جابت مقرون است که در حضور آن تصنیف نزدیک است
 و چست و ذکر میل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در حد غایت اولی ترست که در حضور آن تصنیف نزدیک است
 از تکلف دور و با جابت مقرون قطعه پشت دو تایی فلک رسبت شد از خرمی تا چو تو فرزند او را یاد را ایام راه حکمت محض است که لطف همان آفرین خاص کند بنده سلامت معام
 دولت جاوید یافت هر که نگو نام زبست که عقبتش ذکر خیر زنده کند نام راه وصف ترا کند و نکند اهل فضل حاجت طلب نیست روی دلارام راه
 ذکر تقصیر خدمت و محبوب اختیار عزلت تعمیر و قاعدی که در وظایب خدمت بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه از حکامی نهند ستان و فضائل بزرگ بر سخن میکنند با خرمین عیشش نه نیستند که در سخن گفتن طست یعنی در رنگ بسیار میکنند و مستمع را بی نظر میباید بود تا وی تقریر سخنی کند بزرگ بر بشنید و گفت اندیشه کرد که چکنم به از پیش یا خوردن که چیرا گفت خطب سخن بان پروردگار پیر کهن بیندیشد آنکه با جوید سخن

سخن بان پروردگار پیر کهن
 بیندیشد آنکه با جوید سخن
 سخن بان پروردگار پیر کهن
 بیندیشد آنکه با جوید سخن

ملک روی ازین سخن دردم کشید و گفت آن دروغ گروی
 گفت پسندیده ترا در ازین راست که تو گفتی که روی آن
 در مصلحتی بود و پناهی این بخت و جماعتی خوشروندان
 گفته اند دروغ مصلحت آید زبانه از راستی فتنه انگیز

شعر که شا آن کند که او گوید
 حیف باشد که جز نگو گوید

لطیفه بر طاق ایوان فریدون نوشته بود متنوی

جهان ای بر او نماند کس	دل اند جهان افزین بود
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت	که بسیار چون تو پرورد گشت
چو آنکس رفتن کند جان پاک	چه بر تخت مژدن چه بر رو خاک

حکایتی یکی از ملوک خراسان سلطان محمود شکست گین را
 بخواب دید که جمله وجود او بخیرت بود و خاک شده مگر چشمش
 که همچنان در چشم خازم میگردید و نظر میکرد سایر حکما از تاویل
 آن فرمودمانند کرد و ریشی که بجای او رو کرد گفت بنورنگر است که
 ملکش باو گراست **قطعه** بسن مور بزیر زمین دفن کرده اند
 گزشتیش روی زمین بر نشان نماند آن پیر لاشه را که سپردند

مولا محمد کند و نقد شکر سیر بر فروردست دران است برای مهر ۱۱۲۳

ساده و بی کثرت است که در این
 سخن بی رویی است و در هر کجایی
 درین سخن بی رویی است و در هر کجایی
 بیخاری ضابطه از اینها است
 نقض میکند که اگر تصور از کذب
 واجب و ضروری نمی باشد اول
 کسی از غوغای بی باج است که در
 کجا امری باج است که در این
 باشد در اینجا کذب هم مصلحت
 است که کذب در اینجا مصلحت
 است که کذب در اینجا مصلحت
 است که کذب در اینجا مصلحت

دروغ مصلحت آید زبانه از راستی
 فتنه انگیز است که دروغ مصلحت
 آید زبانه از راستی فتنه انگیز
 است که دروغ مصلحت آید زبانه
 از راستی فتنه انگیز است که
 دروغ مصلحت آید زبانه از راستی
 فتنه انگیز است که دروغ مصلحت
 آید زبانه از راستی فتنه انگیز
 است که دروغ مصلحت آید زبانه
 از راستی فتنه انگیز است که
 دروغ مصلحت آید زبانه از راستی
 فتنه انگیز است که دروغ مصلحت
 آید زبانه از راستی فتنه انگیز
 است که دروغ مصلحت آید زبانه
 از راستی فتنه انگیز است که

حکایتی یکی از ملوک خراسان سلطان محمود شکست گین را
 بخواب دید که جمله وجود او بخیرت بود و خاک شده مگر چشمش
 که همچنان در چشم خازم میگردید و نظر میکرد سایر حکما از تاویل
 آن فرمودمانند کرد و ریشی که بجای او رو کرد گفت بنورنگر است که
 ملکش باو گراست **قطعه** بسن مور بزیر زمین دفن کرده اند
 گزشتیش روی زمین بر نشان نماند آن پیر لاشه را که سپردند

حکایت سلطان محمود که در خواب دید که همه وجود او بخیرت بود و خاک شده مگر چشمش که همچنان در چشم خازم میگردید و نظر میکرد سایر حکما از تاویل آن فرمودمانند کرد و ریشی که بجای او رو کرد گفت بنورنگر است که ملکش باو گراست قطعه بسن مور بزیر زمین دفن کرده اند گزشتیش روی زمین بر نشان نماند آن پیر لاشه را که سپردند

۲۰

فغان نامند حکایت ملک زاده شریف دم که کوتاه بود و حقیق
 و دیگر برادرانش بلند و خوب روی باری پدر بکریت که مستحق
 در روی نظر همی کرد پس نفر است و استبصار بجای آورد و
 ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند سر و چاق است مهر
 بقیت بهتر **فقیر الشاة نظفة و الفلح حفة**
شعر اقل جمال الاخر طره و انه لا عظم
عند الله قدرا و منزلا قطع ان شیدی که لا عری وانا
گفت باری بایلی فریه * اسپ تازی اگر ضعیف بود * همچنان
طولیه خریه * پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادر را
بجان بر خندند را عی تامل سخن نکفته با * عیب و هنرش
نهفته باشد * هر چیه گمان مبر نهالی است * باشد که پلنگ
خفته باشد * شنیدم که ملک را دران قرب و می شعیب

بازی که می خواند
 و بازی که می خواند
 و بازی که می خواند
 و بازی که می خواند

فغان نامند حکایت ملک زاده شریف دم که کوتاه بود و حقیق
 و دیگر برادرانش بلند و خوب روی باری پدر بکریت که مستحق
 در روی نظر همی کرد پس نفر است و استبصار بجای آورد و
 ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند سر و چاق است مهر
 بقیت بهتر **فقیر الشاة نظفة و الفلح حفة**
شعر اقل جمال الاخر طره و انه لا عظم
عند الله قدرا و منزلا قطع ان شیدی که لا عری وانا
گفت باری بایلی فریه * اسپ تازی اگر ضعیف بود * همچنان
طولیه خریه * پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادر را
بجان بر خندند را عی تامل سخن نکفته با * عیب و هنرش
نهفته باشد * هر چیه گمان مبر نهالی است * باشد که پلنگ
خفته باشد * شنیدم که ملک را دران قرب و می شعیب

فغان نامند حکایت ملک زاده شریف دم که کوتاه بود و حقیق
 و دیگر برادرانش بلند و خوب روی باری پدر بکریت که مستحق
 در روی نظر همی کرد پس نفر است و استبصار بجای آورد و
 ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند سر و چاق است مهر
 بقیت بهتر **فقیر الشاة نظفة و الفلح حفة**
شعر اقل جمال الاخر طره و انه لا عظم
عند الله قدرا و منزلا قطع ان شیدی که لا عری وانا
گفت باری بایلی فریه * اسپ تازی اگر ضعیف بود * همچنان
طولیه خریه * پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادر را
بجان بر خندند را عی تامل سخن نکفته با * عیب و هنرش
نهفته باشد * هر چیه گمان مبر نهالی است * باشد که پلنگ
خفته باشد * شنیدم که ملک را دران قرب و می شعیب

فغان نامند حکایت ملک زاده شریف دم که کوتاه بود و حقیق
 و دیگر برادرانش بلند و خوب روی باری پدر بکریت که مستحق
 در روی نظر همی کرد پس نفر است و استبصار بجای آورد و
 ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند سر و چاق است مهر
 بقیت بهتر **فقیر الشاة نظفة و الفلح حفة**
شعر اقل جمال الاخر طره و انه لا عظم
عند الله قدرا و منزلا قطع ان شیدی که لا عری وانا
گفت باری بایلی فریه * اسپ تازی اگر ضعیف بود * همچنان
طولیه خریه * پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادر را
بجان بر خندند را عی تامل سخن نکفته با * عیب و هنرش
نهفته باشد * هر چیه گمان مبر نهالی است * باشد که پلنگ
خفته باشد * شنیدم که ملک را دران قرب و می شعیب

فغان نامند حکایت ملک زاده شریف دم که کوتاه بود و حقیق
 و دیگر برادرانش بلند و خوب روی باری پدر بکریت که مستحق
 در روی نظر همی کرد پس نفر است و استبصار بجای آورد و
 ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند سر و چاق است مهر
 بقیت بهتر **فقیر الشاة نظفة و الفلح حفة**
شعر اقل جمال الاخر طره و انه لا عظم
عند الله قدرا و منزلا قطع ان شیدی که لا عری وانا
گفت باری بایلی فریه * اسپ تازی اگر ضعیف بود * همچنان
طولیه خریه * پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادر را
بجان بر خندند را عی تامل سخن نکفته با * عیب و هنرش
نهفته باشد * هر چیه گمان مبر نهالی است * باشد که پلنگ
خفته باشد * شنیدم که ملک را دران قرب و می شعیب

صعب وی نمود چون لشکر از هر دو طرف وی دریم آوردند
و قصد نزارت کردند اول کسیکه بمیدان درآمد آن سپرد گفت **قطعه**

آن منم باشم که در جنگ مینی نشین	آن منم که در میان خاک خون مینی
کانه جنگ در خون خوشتر باز میکند	روز میدان و آنکه بگریز خون شکر

این گفت و بر سپاه دشمن زد و قتی چند مردان کاری کشید چون
پیش پدرا زمین خدمت بیوسید و گفت **قطعه**

ای که شخص منت حقیر نمود	تا در شتی هنر زین پندار
سپ لا غرمیان بکار اید	روز میدان نه گاو پروار

آوردند اندک سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی جنگ گریز
کردند پسر عفره زد و گفت ای مردان بکوشید تا جانمان نپوشید سواران
گفتن او شور زیاده گشت و بیکبار حمله کردند شش دم که هر دو

بر دشمن ظفر یافتند پیشتر پیشتر بیوسید و در کنار گرفت و بر
نظر الطاف پیش کرد تا علی عهد خویش کرد و بر او دران چشم بدزدند
و طعامش کردند خواه برش از غرقه بدید و در پیشتر هم نرسد دریا

دست از طعام باز کشید و گفت محال است که نرسند آن پسر زدی نهران

عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است

عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است

عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است

عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است

عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است
عبارت اولی که در این شعر است

در این شعر است
در این شعر است
در این شعر است

در این شعر است
در این شعر است
در این شعر است

در این شعر است
در این شعر است
در این شعر است

در روز اول رمضان روز اول است
در روز دوم رمضان روز دوم است
در روز سوم رمضان روز سوم است
در روز چهارم رمضان روز چهارم است
در روز پنجم رمضان روز پنجم است
در روز ششم رمضان روز ششم است
در روز هفتم رمضان روز هفتم است
در روز هشتم رمضان روز هشتم است
در روز نهم رمضان روز نهم است
در روز دهم رمضان روز دهم است

فرصت نگاه میدهند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده
تی چند مردان واقع دیده جنگ آزموده ابفرستاند و در شجاعت جنگ
پنهان شدند شبها نکاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده در غارت آورده
سلاح از تن بکشادند و فرست غنیمت نهاده و نخستین دشمنی که بر سر
ایشان یافت آورد خواب بود چند آنکه پانسی از شب گذشت
قرص خورشید در سپاسی شد
یونس اندر زمان ماهی شد
مردان را از زمین نگاه بدستند و دست یکان یکان بکفت بستند
باید روان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه بکشتن فرمود اتفاقا داران
جوانی بود که میوه مخموران شبها بش فرسیده و سبزه گلستان غنچه
نورسیده کی از وزیران پای تخت ملک ابوسه و او در رمی شفا
بزمین نهاد و گفت این سپهر همچنان از بان غزند کافی بر خورده است
و از زمین جوانی تمتع نیافته توقع بگر و خلاق خداوندی است که
پنجشیدن خون او بر بنده منت بدهد ملک روی ازین سخن در برآموز
موافق رای بلند من نیاید و گفت فرود پرتویگان نکب و هر که
بنیادش بیت تریبت ناهل را چون کردگان بکند است

در روز اول رمضان روز اول است
در روز دوم رمضان روز دوم است
در روز سوم رمضان روز سوم است
در روز چهارم رمضان روز چهارم است
در روز پنجم رمضان روز پنجم است
در روز ششم رمضان روز ششم است
در روز هفتم رمضان روز هفتم است
در روز هشتم رمضان روز هشتم است
در روز نهم رمضان روز نهم است
در روز دهم رمضان روز دهم است
در روز یازدهم رمضان روز یازدهم است
در روز بیستم رمضان روز بیستم است
در روز سی و یکم رمضان روز سی و یکم است
در روز سی و دوم رمضان روز سی و دوم است
در روز سی و سوم رمضان روز سی و سوم است
در روز سی و چهارم رمضان روز سی و چهارم است
در روز سی و پنجم رمضان روز سی و پنجم است
در روز سی و ششم رمضان روز سی و ششم است
در روز سی و هفتم رمضان روز سی و هفتم است
در روز سی و هشتم رمضان روز سی و هشتم است
در روز سی و نهم رمضان روز سی و نهم است
در روز سی و دهم رمضان روز سی و دهم است

در روز اول رمضان روز اول است
در روز دوم رمضان روز دوم است
در روز سوم رمضان روز سوم است
در روز چهارم رمضان روز چهارم است
در روز پنجم رمضان روز پنجم است
در روز ششم رمضان روز ششم است
در روز هفتم رمضان روز هفتم است
در روز هشتم رمضان روز هشتم است
در روز نهم رمضان روز نهم است
در روز دهم رمضان روز دهم است

سوم

پادشاهان و شاهان را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

یار شدند تا ملک از سر آزار او و گذشته گفت بخشیدم اگر چه	
مصلحت ندیدم رباعی	
دانی که چه گفت آن یارم کرد	دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب شربت ^{شسته} خوشم	چون میشدند شسته و باربرد
فی الجمله سپر این از نعمت بر آوردند و استاء او آب استربت او	
نصب کردند تا ^{ای طاعتین} خطاب و رد جواب او آب خندت کوشتر	
در آموختند و در نظر ^{مدگان تا بس} مکنان پسند آمد باری وزیر از شما	
در حضرت سلطان ششم ^{از آب} میکفت که تربیت عطا قلان در و اثر	
کرده ست و جیل قدیم از چپخت او بدر برده ملک را ازین	
سخن ششم آمد و گفت بیت	
عاقبت کرک زاده کرک شود اگر چه با آدمی بزرگ شود	
سال دو برین بر آری نالفا او با شش مصلحت در چویند	
و عفت مرافقت بستند تا بوقت فرست وزیر را	
و سر و پیشش ^{همه در شش} عجبش و نعمت بقیاس برداشت	
و در رخساره وزوان بجای پریششت و عاصی شد	

مصلحت ندیدم رباعی

مصلحت ندیدم رباعی

مصلحت ندیدم رباعی

در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

دانشمندان و دانشمندان را که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the number 26 and various phrases.

ملک دست تحسین در آن گرفت و لغت و طبع

تا کس بیت نشود ای حکیم سر	شیرینک از من بچون کند کسی
دماغ لاله روید و شور بوجه خس	باران در لطافت طبعش خمار لغت
دو تخم عمل صفت افع مگردان	قطعه ز زمین شود سبیلان
که بد کردن بجای نگیردان	تکوی با بدن کردن چنانست

حکایت سر سبز کرده از دیدم بر سر امی غلغش که عقل و کیم است
 و فهم و فرستی از اهل صفت و اهرام از عهدی ای تاز بزرگی در ناطق سید

فرو بالای شتر هوشمند متناقت ستاره بلند می

فی جمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و معنی و او خردمندان

گفته اند تو انگریز بی همت نه بال و بزرگی بعقل است نه بسال

اینا می جنس او بر منصب او خسته میزدند و بجای می متهم کردند و در کشتن او

سعی میفایند نمودند مصراع دشمن چند چو مهر بان باشد دوست

ملکت رسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست در پاره دو خداوند

دام ملکه همگان را رضی کردم که حسودان که رضی نمیشوند الا بوال نعمت

و در وقت اقبال خداوند باقی با و **عقل** تو از این که نیازم اندرون کسی

دست حیرت بر میزان عبرت ناست
 کلماتی که در کتب
 کلام معنی در کتب

کلماتی که در کتب
 کلام معنی در کتب

کلماتی که در کتب
 کلام معنی در کتب

کلماتی که در کتب
 کلام معنی در کتب

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the number 27 and various phrases.

بمیر تبار بری ای حسو کو کین نجسیت
قطع شور مختان باز و نو خوند
کره مند بر و شتر چشم
رست خواصی سزار چشم چنان

حسوز کینم کوز خود برج دست
که از شقت او جز برگ نتوان است
مقیبان از وال نعمت و جاه
چشمه آفتاب را چه گناه
کو بر پتر که آفتاب سیاه

حکایت کند که دست تطاول سال رعیت را از کرده بود و چون آغاز
بجای آن که خلق از مکاید فعلش بجهان منت شد و از گرت جو تر راه
غربت گرفتند چون رعیت کم شد از افواج ولایت نقصان بدیت
و در زینتی مانده دشمنان طمع کردند و زور آوردند و قطع

که فریاد رس فر صیدت خودم
بند حلقه بگوش از نواری برو

مجلس او کتاب شاهنامه خواندند زوال مملکت ضحاک نله و
عزیز بیرون وزیر نک است پدید که هیچ توان نستین که فریدون
از و ملک و حشمت داشت چگونه مملکت به دست شد گفتا چنانکه
شیددی خلقی بر و غضب گردانید و تقویت کردند پادشاهی یا

بمیر تبار بری ای حسو کو کین نجسیت
قطع شور مختان باز و نو خوند
کره مند بر و شتر چشم
رست خواصی سزار چشم چنان
حکایت کند که دست تطاول سال رعیت را از کرده بود و چون آغاز
بجای آن که خلق از مکاید فعلش بجهان منت شد و از گرت جو تر راه
غربت گرفتند چون رعیت کم شد از افواج ولایت نقصان بدیت
و در زینتی مانده دشمنان طمع کردند و زور آوردند و قطع
که فریاد رس فر صیدت خودم
بند حلقه بگوش از نواری برو
مجلس او کتاب شاهنامه خواندند زوال مملکت ضحاک نله و
عزیز بیرون وزیر نک است پدید که هیچ توان نستین که فریدون
از و ملک و حشمت داشت چگونه مملکت به دست شد گفتا چنانکه
شیددی خلقی بر و غضب گردانید و تقویت کردند پادشاهی یا

شیددی خلقی بر و غضب گردانید و تقویت کردند پادشاهی یا

حکایت

که در این مجلس حاکمان بسیار با هم جفا می کردند و یکدیگر را بد می گویدند و هر یک را از جای خود براندازند و در حال غارتگری مشغول بودند و از آنکه در این راه عدالت و انصاف بود و از آنکه در این راه عدالت و انصاف بود و از آنکه در این راه عدالت و انصاف بود

حکایت پادشاهی با غلامی عجب در ششت و غلام

دیکر و پادشاه پادشاه بود و محنت گشتی نیازمندی که وزیر او در نبرد و وزیر او را بر او می نهادند و پادشاه را از او می نهادند و پادشاه را از او می نهادند و پادشاه را از او می نهادند

که به صیتی که قماری قطع

ممنوعت از آنکه به پیش پادشاه
از روی پادشاه که از آنکه به پیش پادشاه
با آنکه در چشم تقاطعش بود

آنکه در چشم تقاطعش بود
با آنکه در چشم تقاطعش بود
با آنکه در چشم تقاطعش بود

حکایت یکی از ملک عجم در حرات چندی

حکایت پادشاهی با غلامی عجب در ششت و غلام دیکر و پادشاه پادشاه بود و محنت گشتی نیازمندی که وزیر او در نبرد و وزیر او را بر او می نهادند و پادشاه را از او می نهادند و پادشاه را از او می نهادند

که در این مجلس حاکمان بسیار با هم جفا می کردند و یکدیگر را بد می گویدند و هر یک را از جای خود براندازند و در حال غارتگری مشغول بودند و از آنکه در این راه عدالت و انصاف بود و از آنکه در این راه عدالت و انصاف بود و از آنکه در این راه عدالت و انصاف بود

حکایت یکی از ملک عجم در حرات چندی که در این مجلس حاکمان بسیار با هم جفا می کردند و یکدیگر را بد می گویدند و هر یک را از جای خود براندازند و در حال غارتگری مشغول بودند

فغانی حصول نمودن کلامی بود و در بعضی از کلمات
فغانی حصول نمودن کلامی بود و در بعضی از کلمات
فغانی حصول نمودن کلامی بود و در بعضی از کلمات

و رسید از زندگانی قطع کرده که سواری از در آمد و بشارت داد که
فلان قلعه ابدت خداوند بکشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه
و عیت انظرف بجلای مطیع فرمان شتند ملک نفسی سرور آورد و
این مژده مرانیت دشمنانم است یعنی وارثان ملک قطع

که آنچه در علم است از دم فرزند
میدانست که عمر گذشته باز آید
ایم پیشرو در اع است بکنید
همست تو در بیع یکدیگر بکنید
اخرای دوستان گذر بکنید
من بگردم شما خد بکنید

امید بشد در بیع عمر عزیز
میسبته بر اولی چه فائده آنک
قطع که در حالت بگرفت و ابر
ای کف دست و ساند و بازو
برین اوفت داده دشمن کلام
روز کارم بشد بنادانی

حکایت سیر مزار گفتند از زیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمود
گفت گناهی معلوم نکردم و یکبار بنیستم که مهیبت من در دل
ایشان بیکران است و بر عهد من اعتماد کلی ندر اندر هم که از بیم
گزند خویش آننگ ملاک من بکنند پس قول حکما را کار بستم که گفته اند

از آن که تو ترسید ترس ای حکیم
و اگر با چنین صواب بر اینک

خداوندی است

سستند نظر

شاهزاده سیر مزار

خطای

از آنکه در نظام کمره رای بود سلطان نون من است
من عیت انظرف بجلای مطیع فرمان شتند ملک نفسی سرور آورد و
سلطنت سابق اعتبار کنند بر این عهد و عهدی
چین آنچه هم از بر طاعت نشان قابل اعتماد است
دو در ده سال در زمان
از آنکه در نظام کمره رای بود سلطان نون من است
من عیت انظرف بجلای مطیع فرمان شتند ملک نفسی سرور آورد و
سلطنت سابق اعتبار کنند بر این عهد و عهدی
چین آنچه هم از بر طاعت نشان قابل اعتماد است
دو در ده سال در زمان
از آنکه در نظام کمره رای بود سلطان نون من است
من عیت انظرف بجلای مطیع فرمان شتند ملک نفسی سرور آورد و
سلطنت سابق اعتبار کنند بر این عهد و عهدی
چین آنچه هم از بر طاعت نشان قابل اعتماد است
دو در ده سال در زمان

فغانی حصول نمودن کلامی بود و در بعضی از کلمات
فغانی حصول نمودن کلامی بود و در بعضی از کلمات
فغانی حصول نمودن کلامی بود و در بعضی از کلمات

که ترسد سرش را بکوبد بسنگ بر او بچپ سنگان چشم ملنگ	از آن مار بر باری در اسطوخودوس نه بینی که چون گریه عاجز شود
حکایت بر بالین تریب سخی پیغمبر و جامع و مشوق که یکی از ملوک عرب که بی انصافی منسوب بود	در آمد و نماز و دعا کرد و حاجت جوست
و اما نکته غنی تر ز محبت تاج ترند	در پیش و غنی بنده این خاک و بند
انگاه مرا گفت از آنجا که هست درویشانت و صدق معامله ایشان خاطر نمی همراه کنسید که از دشمنی صعب اندر ایشانم گفتش بر عیبت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نه بینی نظم	باز روان توانا و قوت سر دست ترسد آنکه بر افتادگان بخشاید هر آنکه تخم بومی در شکم کی و دا ز گوشتش برین دروا خلق بده قشوی اینی آدم ای یکدیگر چو عضوی بدزد او در روز کار
نظم آنچه مسکین تا تو بشکست که گز پای در آید شش که بود دماغ سیده بخت و خیال باطل و کر تویی بی داد ز روزی هست که ز آفرینش ز یک جوهرند در عضو ما را ماند و دست	باز روان توانا و قوت سر دست جمع بازو بر خواتن تیا س ۱۲ ترسد آنکه بر افتادگان بخشاید هر آنکه تخم بومی در شکم کی و دا ز گوشتش برین دروا خلق بده قشوی اینی آدم ای یکدیگر چو عضوی بدزد او در روز کار

باید که در عالم است این تا در نشو و نما که در عالم است
عالمان موت نشانست که در محنت و در بیان غیبی که در بیان
و این جامع و مشوق که یکی از ملوک عرب که بی انصافی منسوب بود
در آمد و نماز و دعا کرد و حاجت جوست
و اما نکته غنی تر ز محبت تاج ترند
در پیش و غنی بنده این خاک و بند
انگاه مرا گفت از آنجا که هست درویشانت و صدق معامله ایشان
خاطر نمی همراه کنسید که از دشمنی صعب اندر ایشانم گفتش بر عیبت
ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نه بینی **نظم**
نظم آنچه مسکین تا تو بشکست
که گز پای در آید شش که بود
دماغ سیده بخت و خیال باطل
و کر تویی بی داد ز روزی هست
که ز آفرینش ز یک جوهرند
در عضو ما را ماند و دست

باید که در عالم است این تا در نشو و نما که در عالم است
عالمان موت نشانست که در محنت و در بیان غیبی که در بیان
و این جامع و مشوق که یکی از ملوک عرب که بی انصافی منسوب بود
در آمد و نماز و دعا کرد و حاجت جوست
و اما نکته غنی تر ز محبت تاج ترند
در پیش و غنی بنده این خاک و بند
انگاه مرا گفت از آنجا که هست درویشانت و صدق معامله ایشان
خاطر نمی همراه کنسید که از دشمنی صعب اندر ایشانم گفتش بر عیبت
ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت نه بینی **نظم**
نظم آنچه مسکین تا تو بشکست
که گز پای در آید شش که بود
دماغ سیده بخت و خیال باطل
و کر تویی بی داد ز روزی هست
که ز آفرینش ز یک جوهرند
در عضو ما را ماند و دست

۳۲
 در امس باغ و در بودی که در کوهان
 به طرز یکبار آنگاه در دار السلیمان
 سدا و کدانی در دارالفاضل
 در آن دیو کسره ۱۲

تو که بخت و یکران معنی
 نشاید که نامت نهند آدمی
حکایت دروشی استجاب الدعوة در بغداد آورد پیر در حجاج یوسف
 خبر کردند بخواندش گفت دعای خیری برین کن گفت حسد ایا
 جانش بهتان گفت از بهر خدا این چه عاست گفت این دعای خیر است

تراجم مسلمانان اثنوی

ای ز بر بست زیر بست آزار
 گرم تا کی باند این بازار
 بچه کار ایدت جهان داری
 مردنت به که مردم آزاری

حکایت یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید
 که کدام عبادت فاضلت است گفت ترا خواب نیست روز
 تا در آن یک نفس بر این آزاری **و طاعت**

ظالمی را گفت دیدم یسر روز
 و آنکه خوابش بهتر از بست در است
 کفتم این فتنه است خواهش برده به
 آنچنان بد زندگانی مرده به

حکایت یکی را از ملوک شنیع دم که شبی در عشرت
 روز کرده بود در پایان مستی می گفت **بپیت**
 ما را بجهان خوشتر ازین بگیدم
 اگر نیک و بد از دیش و از کس عم

در صورت رایت
 همه بر یک است و حکایت مایه فرست
 در سستی مردم و شگفتی که برین در عابای او و قیاس شود

بکره بوسف و بود بس در غیب
 کس که در آن تاب از خوف غیب الملک بن
 در کسروان تا دو سال در عراق و بیست سال
 در کسروان و حدوت لفظ این در ترا یکبار فارسی کلام
 ست چنین نگر دانسته شد ۱۲ **سورس**
 لفظ در عابایم بر اسما خیر و در لفظ سطر اس
 شکر نفس بزبان کس سب است بزبان فارسی کلام
 بفرست من کس سورس
 ما خیر بود آن این دعا
 بر اسما
 کس که در آن تاب از خوف غیب الملک بن
 در کسروان تا دو سال در عراق و بیست سال
 در کسروان و حدوت لفظ این در ترا یکبار فارسی کلام
 ست چنین نگر دانسته شد ۱۲ **سورس**
 لفظ در عابایم بر اسما خیر و در لفظ سطر اس
 شکر نفس بزبان کس سب است بزبان فارسی کلام
 بفرست من کس سورس
 ما خیر بود آن این دعا
 بر اسما
 کس که در آن تاب از خوف غیب الملک بن
 در کسروان تا دو سال در عراق و بیست سال
 در کسروان و حدوت لفظ این در ترا یکبار فارسی کلام
 ست چنین نگر دانسته شد ۱۲ **سورس**
 لفظ در عابایم بر اسما خیر و در لفظ سطر اس
 شکر نفس بزبان کس سب است بزبان فارسی کلام
 بفرست من کس سورس
 ما خیر بود آن این دعا
 بر اسما

بچه که در آن تاب از خوف غیب الملک بن
 در کسروان تا دو سال در عراق و بیست سال
 در کسروان و حدوت لفظ این در ترا یکبار فارسی کلام
 ست چنین نگر دانسته شد ۱۲ **سورس**
 لفظ در عابایم بر اسما خیر و در لفظ سطر اس
 شکر نفس بزبان کس سب است بزبان فارسی کلام
 بفرست من کس سورس
 ما خیر بود آن این دعا
 بر اسما

وزوشی برین بستر مابرون نغمت بود گفت ملت

ای انکه باقیال تو در عالم نیست
کیرم که نغمت نیست غم ما هم نیست

ملک را خوش آمدی هزار دینار از وزن بیرون کرد و گفت
همین شرح

و این بر این وزوش گفت و این از کج آرم که جا نیدارم ملک را
بضعف حال بدت زیادت شد و خلعتی بران مزید کرد پیش

وزوش فرستاد وزایش آن نقد و پیش را باندک مدت بخورد

وزوشیان کرد باز آمد ملت

قرار کف ازادگان نکیر بدل
خبر در دل عاشق ز آب غم بدل

در حالتیکه ملک ساپروای او نبود حال گفتندیم برآمد روی ازودیم کشید
ای نغمتان شد

و ازینجا که اندر اصحاب بطلت و غیرت که از حدت و صدمت پادشاهان
بجزر باید بودن که غالب است ایشان بطلت امور مملکت تعلیق شد

و تحمل از پیام عوام نکنند شنوی

سرش بود نغمت پادشاه
که هنگام فرصت نوار نگاه

مجال سخن تا نرسید پیش
په پیو و پیش بقد زوش

گفت این کدای شین چشم بزدرا که چندین نغمت بچندین

کلمات از جملات پارچه

Handwritten marginal notes in various directions, including large stylized characters like 'م' and 'م'.

Handwritten text at the bottom right of the page.

باز داشت برانید که خرنیه بیت الممال لقمه مسا کین است طعمه
انوان شیطانی است ایللی کوروز روشن شمع کافوری
زودینی کشتن شب روغن نماید در چپ اشک یکبار زودرانی ناصح
گفت ای حسد او بد مصلحت آن می بینم که چنین کسان را
وجه کفایت تقاریق محبت او دارند تا در نطقه اشراون نکنند
اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب ارباب است نیست
یکی را با لطف امیدوار کرد و ایندین و باز بنویسد خسته کردن
چو باز شد بدستی فراز نتوان کرد
بروی خود در طاع باز نتوان کرد
قطعه آن که نمیدید که تشنگان حجاز
هر کجا چشم بود شیرین
بلب آب شور کرد ایند
مردم مریخ دور کرد ایند

سکاپیت یکی از پادشاهان چین در حمایت مملکت کردی
و شکر سختی در آشی لاجرم شبنمی صعب بود بر پشت بر او زد عشق
چو در زندگنج از سپاهی در مرغ
چو مردمی کند در کارزار
فریغ آیدش دست برون تیغ
که دستش تپنی با شد کارزار
یکی از زنان که غدر کردند با من دوستی بود ملاصحت کردم

نما شد

درست بنویسی که با کمال فطرتی را کاف
علی با مکتوب مناسبت ارباب است نیست خرم و قور که
دخان آن وقت در این لحظه قوی است چنانچه فاضل کرد
نما شد بعد قول او خسته تا کردن لفظ لائق اهل مروت
تعبیر اول است در خیابان
در خیابان در طمع انداختن و با لطف و مع
بسیار تقصیر است و نتوان کرد در چنانچه است
نمیگردد که باز کند چنانچه بود و معنی است
علی نیست که با کمال فطرتی را کاف
توان کرد نتوان کرد در این معنی
مقدور نیست بود چنانچه است معنی است
بلکه در این نام کند و در این معنی است
و امید داشت چنانچه است معنی است
مملکت اینجا
سکاپیت که از پیش خود بود معنی است
و اما با و نشکر از چنانچه است معنی است
معنی است که از پیش خود بود معنی است
معنی است که از پیش خود بود معنی است
معنی است که از پیش خود بود معنی است

باز داشت

باز داشت

باز داشت

کردم و گفتم و دانست بنی سپاس و منقده و ناسحق شناسم که با بزرگ
تغییر حال از خدمت قدیم برگردونم نعمت آید آن روز و گفتم اگر
بگرم معذوری شاید که اسپم بی جو بود و منم بگر و سلطان که
بزرگ اسپا بخیلی کند با او بسر جو انم روی نتوان کرد فرد

ز زبده مر و سپاهی آتا سر نهاد و کوشش زنده می سر نهاد عالم

حکایت یکی از روزها معز و ان شد بخلقه در ویشان در آمد و

برگشت صحبت ایشان روی سرایت کرد و جمعیت خاطر سرش و

ملکات کرد که او را اول شورش کرده عمل فرمود و شورش نیا گفت معز و ان که مشغول

را با جمعی آنکه بکنج عاقبت بستند دندان سبک و در آن بستند

کاغذ بریدند و قلم شکستند فرست و زبان حرف گیران بستند

ملک گفت هرگز نماند از منمندی کافی باید که تدبیر مملکت ابشاید

گفت نشان خرمند کافی است که چنین کار با تن در زنده فرد

همای بر مرغان آن خرم و ان که استخوان جود جانو نیاز از

حکایت سیاه که شورش کردند ترا طرا از سیرت شیری چه جبه اختیار افتاد

گفت تا فاصله پیشش خرم و از شتر و سمنان در پناه مولتش

Handwritten marginal notes in Persian script, including the large initial 'ب' at the top left and 'ح' at the bottom left. The text is dense and covers the left side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script along the right edge of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script at the bottom of the page.

بر انداخت برانید که خرمی بیت المال لقمه مساکین است نه طعمه
انواع شیطانی است ایلی کور و روشن شمع کافوری
زودینی کشتن شب و سخن نمائند چپ رانگی یکی از روزهای ناصح
گفت ای حسد او چه صلیحت آن می بینم که چنین گسان را
وجه کفایت تقاریق محبت او دارند تا در نفقه اثر آن نکنند
اما آنچه فرمودی از زجر و منع مناسب ارباب محبت نیست
یکی را بملطف امیدوار گردانیدن و باز بنویسد نمی ته کردن

نباشد

چو باز شد بدستی فراز نتوان کرد
بسیار کس نه بیند که تشنگان حجاز
هر کجا چشم بود شیرین
مردم مرغ و مور کرد اینند

سکایت یکی از پادشاهان چین در بایست ملکستی کردی
و شکر بختی و آستی لاجرم شرمی صعب و نمود در پیشت بداند غنمی
چو دارم گنج از سپاهی در مرغ
چه مردمی کند صغیر کارزار
که دستش تپا باشد کارزار
یکی از ازانان که غدر کردند با من دوستی بود علامت کردهم

درست بنویسی که بکشت او غنم از دست
عقل باشد نظایر است که بکشت او غنم از دست
منع جتد باشد و مناسب ارباب است
کلی را غنم است و این غنم از دست
در خان آن دو گفته و گفته دیگر در صورتیکه کاف غنم بر نظایر
نباشد بعد قول و گفته کردن لفظ لائق این مروت
فصل اول است از اخبار
شده در اطلاع با کس در اطلاع از غنم و بجهت نمانی
در چهار روز در دست و شکر و شکر و شکر و شکر
با یکدیگر در دست و شکر و شکر و شکر و شکر
فصل اول است از اخبار
شده در اطلاع با کس در اطلاع از غنم و بجهت نمانی
در چهار روز در دست و شکر و شکر و شکر و شکر
با یکدیگر در دست و شکر و شکر و شکر و شکر

عقل باشد نظایر است که بکشت او غنم از دست
منع جتد باشد و مناسب ارباب است
کلی را غنم است و این غنم از دست
در خان آن دو گفته و گفته دیگر در صورتیکه کاف غنم بر نظایر
نباشد بعد قول و گفته کردن لفظ لائق این مروت
فصل اول است از اخبار
شده در اطلاع با کس در اطلاع از غنم و بجهت نمانی
در چهار روز در دست و شکر و شکر و شکر و شکر
با یکدیگر در دست و شکر و شکر و شکر و شکر

گر دم و گفتم و دانسته بن سپاس من شده و نامش شناسم که با نگر
تغییر حال از خدمت قدیم بر کرد و حق نعمت ایشان را دور زد و گفت اگر
بگرم معذوزاری شاید که اسپم بی جو بود و ندرتم بگر و سلطان که
بزرگ با سپاه بخیلی کند با او بسیر جو انردی نتوان کرد فرود

ز ربه مر و سپاهین اما سر نهند | و کرش ز ربه می سر نهند عالم

حکایت یکی از وزرا معزول شد بجلقه دور و ایشان در آمد و
برکت صحبت ایشان را و می برایت کرد جمعیت خاطر سرب و داد
کتاب کرد با او آن پیش کرد و عمل فرمود و بشنید و گفت معزول می که مشغول

ر با جو آنگاه که میخ عاقبت مستند | دندان سبک و دامن و دست مستند
کاغذ بدیدند و قلم شکستند | بزرگت زبان حرف گیران مستند

گفت است هرگز نه ما را از مندی کافی باید که تیر و ملکت ابشاید
گفت نشان خبر مندی کافی است که بچنین کار اتن در نند و فرود

همای ببه رخان ان شیروان | که استخوان جوج و جانویا از و

حکایت سیاہ گوش را گفت ترا ملازمت شیر می چه بخواه تیار افغان
گفت تا فضلیدیدش نخورم و از شر و سمنان در پناه مولتش

بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع
بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع
بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع

بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع
بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع

بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع
بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع

بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع
بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع

بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع
بهرمان از افغانی خوشتر بود و او را
پایه بی سپاس تا سبک تا قطع
زان حال را گارنت نیست چه توقع

و سنی مراد حق عیال بر عدم مرورت حمل کنند و گویند **قطعه**

مبین آن بی حریت اگر هرگز نخواهد دید روی نیک بختی

که آسانی گویند نوشین را زن و نر زنده بگذار و به سختی

و درین علم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی نمی آید اگر بجا و شما شغلی معین شود

که گویند بیست خاطر باشد بقیت عمر از عبده شکر آن بیرون آمدن تو نام

که عمل با پناه ای بر او در طوفان دارد امید است ویم معنی مهیدن

ویم جان و خلافتی گویند آن باشد بدان امید هر نفس این هم شدن

قطعه که سنجید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده

یا به تشویش غصت رضی شو یا حکمت در پیش زاغ بنه

گفت این موافق حال من نکفتی جواب سوال من نیاوردی

نشیدم که هر که خیانت ورزد و دشمن از حیانت بگذرد **مرد**

راستی بود رضای من است کس نمی آید که شد از ره راست

حکما گویند که چنانکه کس از چهار کس جان نبخشد ترا می از سلطان و در دوزخ است

و فراق از غم از دوستی از محبت آنکه حساب است از محبت آنکه **قطعه**

کس فریاد روی دریل اگر خوابی که روزی فریاد تو باشد جان دشمن

و سنی مراد حق عیال بر عدم مرورت حمل کنند و گویند **قطعه**

مبین آن بی حریت اگر هرگز نخواهد دید روی نیک بختی

که آسانی گویند نوشین را زن و نر زنده بگذار و به سختی

و درین علم محاسبت چنانکه معلوم است چیزی نمی آید اگر بجا و شما شغلی معین شود

که گویند بیست خاطر باشد بقیت عمر از عبده شکر آن بیرون آمدن تو نام

که عمل با پناه ای بر او در طوفان دارد امید است ویم معنی مهیدن

ویم جان و خلافتی گویند آن باشد بدان امید هر نفس این هم شدن

قطعه که سنجید بجان درویش که خراج زمین و باغ بده

یا به تشویش غصت رضی شو یا حکمت در پیش زاغ بنه

گفت این موافق حال من نکفتی جواب سوال من نیاوردی

نشیدم که هر که خیانت ورزد و دشمن از حیانت بگذرد **مرد**

راستی بود رضای من است کس نمی آید که شد از ره راست

حکما گویند که چنانکه کس از چهار کس جان نبخشد ترا می از سلطان و در دوزخ است

و فراق از غم از دوستی از محبت آنکه حساب است از محبت آنکه **قطعه**

کس فریاد روی دریل اگر خوابی که روزی فریاد تو باشد جان دشمن

و سنی مراد حق عیال بر عدم مرورت حمل کنند و گویند **قطعه**

و سنی مراد حق عیال بر عدم مرورت حمل کنند و گویند **قطعه**

باز است ای سکر از علم
مردان و تانها باشند
تو دلگشا و قیاس
در ادای کرامت
باز است ای سکر از علم
مردان و تانها باشند
تو دلگشا و قیاس
در ادای کرامت

باز است ای سکر از علم
مردان و تانها باشند
تو دلگشا و قیاس
در ادای کرامت

تو پاک باشی برادر از کس پاک | ز نند جانم ز ناپاک کار از این برنگ

گفتم حکایت باهی مناز حال تست که دیدم گریزان و خویشین اوقیان
 و خیزان که گفتش که فقتست که مرچب مخالفتت گفتا شنیدم که شیر را
 بسخره میگرد گفت ای سفیه ترا بشیر چه مناسبتت و او را با تو چه مناسبت
 گفت خاموش اگر حسودان بغرض کویند این شیر است و گرفتار آیم
 اگر انعم تخلیص من دارد که تفتیش حال من کند و تا تراق از عراق
 آورده شود ما گزیدم و بود ترا همچین فضل است و اینست تقوی امانت
 ولیکن بیعتتان گنید و مدعیان گوشه نشین اگر آنچه سیرت تست
 بخلاف آن تقریر کنند و معرض خطاب پادشاه آئی در آن حالت
 که مجالس مخالفت با این مصلحت آن بنیم که ملک قناعت احراست کنی
 و ترک یاست کوی خود بر باد و منافع پیشات اگر خواهی سلامت کنی است
 فیتق این سخن بشنید و هم یاد و روزی از حکایت من در هم شنید و
 سخنهای نجیبش آینه گفتن گرفت که این عقل و کفایت است
 و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در زندان
 بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند **طعن**

باز است ای سکر از علم
مردان و تانها باشند
تو دلگشا و قیاس
در ادای کرامت
باز است ای سکر از علم
مردان و تانها باشند
تو دلگشا و قیاس
در ادای کرامت

باز است ای سکر از علم
مردان و تانها باشند
تو دلگشا و قیاس
در ادای کرامت

دوستی که در غمت زند
 دوست آن از کم که گیر دست دوست
 دیدم که مستغیر میشود دوست من بغرض میشنود نزد یک صاحب دیوان فتر
 بسابقه معرفتی که در میان ما بود و صورت حالش حکم و اهلیت و استحقاق
 بیان کردم تا با کاری مختصرش نصب کردند چندین برین برآمد
 لطف طبعش را بدیدند و حسن تیغ برش را پسندیدند کارش
 از آن در گذشت و بر تبه بالا ترازان مگر شد همچنان نجم سعادتش
 در ترقی بود تا بروج اراوت برسد و مقرب حضرت سلطان
 و معتبر علیه کشت به سلامت حالش تا دمانی کردم و کفتم فرو
 کار بسته بندیش و در شکل مدار
 فلاختم الطان خفیه فرو
 نشینش از آن روز تا ایام که
 در آن محراب باطنه یاران اتفاق سفر افتاد چون از زیارت نکه
 باز آمد یکدیگر نزد هم استقبال کرد ظاهر جاش را دیدم پریشان
 و در هیات و پریشان گفتم چه حالت است گفت آنچنانکه

دوستی که در غمت زند
 دوست آن از کم که گیر دست دوست
 دیدم که مستغیر میشود دوست من بغرض میشنود نزد یک صاحب دیوان فتر
 بسابقه معرفتی که در میان ما بود و صورت حالش حکم و اهلیت و استحقاق
 بیان کردم تا با کاری مختصرش نصب کردند چندین برین برآمد
 لطف طبعش را بدیدند و حسن تیغ برش را پسندیدند کارش
 از آن در گذشت و بر تبه بالا ترازان مگر شد همچنان نجم سعادتش
 در ترقی بود تا بروج اراوت برسد و مقرب حضرت سلطان
 و معتبر علیه کشت به سلامت حالش تا دمانی کردم و کفتم فرو
 کار بسته بندیش و در شکل مدار
 فلاختم الطان خفیه فرو
 نشینش از آن روز تا ایام که
 در آن محراب باطنه یاران اتفاق سفر افتاد چون از زیارت نکه
 باز آمد یکدیگر نزد هم استقبال کرد ظاهر جاش را دیدم پریشان
 و در هیات و پریشان گفتم چه حالت است گفت آنچنانکه

دوستی که در غمت زند
 دوست آن از کم که گیر دست دوست
 دیدم که مستغیر میشود دوست من بغرض میشنود نزد یک صاحب دیوان فتر
 بسابقه معرفتی که در میان ما بود و صورت حالش حکم و اهلیت و استحقاق
 بیان کردم تا با کاری مختصرش نصب کردند چندین برین برآمد
 لطف طبعش را بدیدند و حسن تیغ برش را پسندیدند کارش
 از آن در گذشت و بر تبه بالا ترازان مگر شد همچنان نجم سعادتش
 در ترقی بود تا بروج اراوت برسد و مقرب حضرت سلطان
 و معتبر علیه کشت به سلامت حالش تا دمانی کردم و کفتم فرو
 کار بسته بندیش و در شکل مدار
 فلاختم الطان خفیه فرو
 نشینش از آن روز تا ایام که
 در آن محراب باطنه یاران اتفاق سفر افتاد چون از زیارت نکه
 باز آمد یکدیگر نزد هم استقبال کرد ظاهر جاش را دیدم پریشان
 و در هیات و پریشان گفتم چه حالت است گفت آنچنانکه

مطالعه اول کنای که در لغت آمده است
کلمات و معانی هر کلمه را در لغت
مستفاد از لغت و معانی را در لغت
مستفاد از لغت و معانی را در لغت

کلمه است که در لغت آمده است
مطالعه اول کنای که در لغت
مستفاد از لغت و معانی را در لغت

تو گفتی طایفه خسته برودند و خنیا تم منسوب کردند و ملک و ام مملکه
بر کشف حقیقت آن استقصا فرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم
از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند **قطعه**

ببینی که پیش من داوود چاه	ستایش کنان دست نهی من
اگر روزگارش در راز دریا	همه عالمش پای بر سر نهی من

فی الجملة بانواع عقوبت گرفتار شدم تا درین بخت که گمراهی و پندارت
برسید از بند گرانم خلاص کردی و ملک و دولت تو خاص گفتم در آن وقت

اشارت من قبولت نیاید که گفتم عمل پادشاهان چون سفر دریا
خطرناک و سوومند یا گنج برگیری یاد طلسم بگیری **فرو**

یا موی جز روزی افکندش ز کبریا	باز بر هر دو کند خواب در کنار
-------------------------------	-------------------------------

مصلحت ندیدم ازین پیش رویش را بلامت خراشیدن
و نمک بر جراحت پاشیدن برین کلمه اختم **قطعه**

نداشتی که مینی بسند بر پا	چو در گوشت نیاید پند مردم
در ره کرداری طاقت نیستش	مگر نکشت در سوراخ کز مردم

حکایت تی چندار روگان در صحبت من بودند ظاهرا ایشان

کلمه است که در لغت آمده است
مطالعه اول کنای که در لغت
مستفاد از لغت و معانی را در لغت

کلمه است که در لغت آمده است
مطالعه اول کنای که در لغت
مستفاد از لغت و معانی را در لغت

کلمه است که در لغت آمده است
مطالعه اول کنای که در لغت
مستفاد از لغت و معانی را در لغت

در لغت آمده است

در لغت آمده است

بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان حق این طایفه حسن ظنی بلین بود
 و در آری همین کرد و تا یکی از ایشان حرکتی کرد و مناسب حال در میان
 ظن آن شخص فاسد شده بازار ایان کاسد خواستم تا بر طبق
 کتاف یاران استخلص کردنم آهنگ رفتش کردم در بازم را نکرد
 و چنانکه مذکور شد داشتیم که طایفان گفتند و قلم

وزیر و وزیر سلطان را	بی ولایت مگر و پیران
سگ در بان چو یافتند غریب	این گریبان من کی در آن زمین

چندانکه قربان حضرت آن بزرگ بر حال من قوف یافتند و با کرم آوردند
 و در مقامی همین کردند تا بتواضع فرو و تر شستم و کفتم و فرو
 بگذار که بنده کنیم تا و بسف بندگان نشینم گفت اندام چه جا
 سخن است فرو کرد بر چشم ما نشینم نازت بکشم که ناز بینی
 و آیه نشستم و از بر ری سخن پستم تا حدیثت یاران در میان آوردم قطع

چو بزم دیداوند سابق الانعام	که بنده در نظر خویش خواری میدارد
خدای است ستم بزرگوار و جلوه	اگر چه بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن بزرگ و پسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا با

حکایت
 حکایتی است که در آن ...
حکایت
 حکایتی است که در آن ...
حکایت
 حکایتی است که در آن ...

تا بخورم و بخشم نه پاس بان که نگهدارم **ملیت**

تا و چون شد که چنانکه گنج داشت **نوشین** و آن مرد که نام نگو کند

حکایت آورده اند که نوشین در این عبادت را از کار گاهی صیدی

کباب میکرد و نمک بود غلامی را بر ستاد و ایندند تا نمک آورد

نوشین و آن گفت بقیمت بستان تا بر می نگرود و در خراب نشود

گفتند ازین قدر چه چل ناید گفت بنیاد ظلم اندر جهان اول اند

بوده است و هر کس آن آید بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید **قطعه**

اگر ز ما غریت ملک خود سببی **بر او غلامان او خیرت از هیچ**

بهر چه بجز که سلطان ستم روا دارد **ز نند لشکر یا نشن بر امر مرغ بسنج**

حکایت عالمی را شنیدم که خانه عریض خراب کردی تا خزینه سلطان

آبادین کند بخیر از قول حکما که گفته اند هر که خدای عز و جل را بیازارد

تا دل خلقی بدست آرد خداوند تعالی همان خلق را بر گمارد تا در از

روز کارش **از دمیست** آتش سوزان بچند اسپند آنچه کند

و در دل ستمند **هر سبزه حیوانات** گویند که شیرست و اول جانوران

خوب با تعاق **خربار بر کبیر مردم** در شومی مسکین چنان که چندی بیست

Handwritten marginal notes in Persian script, including the word 'ملیت' and other commentary.

Handwritten marginal notes in Persian script on the right side of the page.

عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...

چون بازمی برد عزیز * گاوان و خازن پرچار * بزار میسان مردم ازار
باز آمدیم بحکایت وزیر خافل کویند ملک را طبری از زمانم خلا
 بقرآن معلوم گشت در آنچه شکسته شد بیابان عاقبت بگشت **قطعه**

حاصل نشود ضای سلطان	تا خاطر بندگان نجومی
خواهی که خدای بر تو خشنید	با خلق خدای کن گوئی

آوردند که می از شدگان بر او بگشت در حال تبار و تامل که بود گفت **قطعه**

نه هر که قوت بازوی منحصی دارد	به سلطنت بخورد میان مردمان بگشت
توان بخلق فرود زدن خوان در	ولی شکم بر پر چون بگیرد اندر مناف

بیت نماند شمار در روز کار
 ماند بر و منت پایدار **حکایت**

مردم آزادی را کایستند که شکلی بر صبا می زود و رویش را
 مجال آنگاه بود سنگ را بگامی شد آ تا زانیکه ملک را بران لشکری خشم آمد
 و در چاه کرد و رویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت گفتا کویستی
 و این سنگ چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در
 فلان تاریخ بر من زدی گفت چندین روز کار کجا بود
 گفت از جایت اندیشه میکردم اکنون که در جایت دیدم نصیبیت نشتم

عقل
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...

در روز ...

در روز ...

در روز ...

در روز ...

بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...
 بجزایر عقل را از غایت بجزایر ...

بازگشت به کتب سابقه و در آنجا که در این کتاب مذکور است باید که در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود

عاقلان تسلیم کردند خست بسیار	مثنوی ناسرانی اگر بینی بخت بیا
با بدان آن که کم گیری شیر	چون نداری تا خرج فرسته تیز
سعد سکین جو در رجب کرد	هر که با فولاد بازو خوب کرد
پس بکارم پستان غزش بر بار	باش تا بختش میند در روزگار

حکایت یکی راز تلوک مرضی مائل بود که عادت نکران با کردن
 اولی طایفه انجکهای یونان شتند که مرین در درادوانی نیست
 اندر زبیره آوی که چندین صفت موصوف باشد بفرمود طلب کردن
 وستان سپری را یافتند بر این صورت که حکیمان گفت بودند پدرو
 مادوش را بخوانند خوبت بیکران جشن بود گردانیدند و قاضی فتوی داد
 که چون یکی از رعیت بختن سلامت نفس را بدوشه اروا باشد جلا و مقصد
 پس بر سوی آسمان بر آورد و تبسم کرد ملک پرسید که در نیجالت چه
 جای خند نیست گفت از غیر زند پدرو ما در باشد دعوی پیش قاضی
 بر زود داد از پادشاه خوابند اکنون پدرو ما در بعلت عطام دنیا مرا
 بخون در سپردند و قاضی بایتم فتوی داد و سلطان مصاحح خویش
 اندر هلاک من می بیند بجز خدای عزوجل نیامی بیتم

بازگشت به کتب سابقه و در آنجا که در این کتاب مذکور است باید که در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود

بازگشت به کتب سابقه و در آنجا که در این کتاب مذکور است باید که در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود

بازگشت به کتب سابقه و در آنجا که در این کتاب مذکور است باید که در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود و در این باب احتیاط نمود

زینکه زانو اگر یکجا این است بنده را بخوابی گشت باری برت اول شرح یک شش تا روز قیامت مواظب باش گفت اول میل یکم کردی گفت

بیت بهر روز بر او بر سبقت برآید هم پیش تو از دست تو بخوابد	
سلطان اول ازین سخن بود برآید دیده کرد ایند گفت هلاک من اولی تر که خون چنین بلفعلی تر سخن یکجا هر چه مشرب بود و کینا گرفت	و آزاد کرد نعمت بی اندازه بخشید گویند هر آن هفته صحبت یافت
قطعه همچنان در فکر آن میم که زیبای بر لب دریا می سیل بچو حال شست زیر پاپیل	
حکایت یکی از بندگان عمر ولایت گرفته بود کسان در پیشش بقیند و باز آوردند زیر ابابوی غرضی بود اشارت بشدتش کردتا دیگر بندگان چنین فعلی نماندند سپهر مشرب ولایت بر زمین نیاد گفت ضرور	
هر چه بود بر من تو پسندی روا بندیده دعوی کندم خداوند است	
لیکن بموجب آنکه پروردار نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آئی اجازت فرمائی تا وزیر یکم بشم پس آنکه بقصاص او بفرمائی خون من بختن تا بحق گشته باشی ملک خنده گرفت زیر آنکه گفت چگونه صلحت می بینی وزیر گفت یا خداوند جهان صلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گوید پروردار آزاد کنی	

کلمه اولی ازین سخن بود برآید دیده کرد ایند گفت هلاک من
اولی تر که خون چنین بلفعلی تر سخن یکجا هر چه مشرب بود و کینا گرفت
و آزاد کرد نعمت بی اندازه بخشید گویند هر آن هفته صحبت یافت

بهر روز بر او بر سبقت برآید
هم پیش تو از دست تو بخوابد
سلطان اول ازین سخن بود برآید دیده کرد ایند گفت هلاک من
اولی تر که خون چنین بلفعلی تر سخن یکجا هر چه مشرب بود و کینا گرفت
و آزاد کرد نعمت بی اندازه بخشید گویند هر آن هفته صحبت یافت
بچو حال شست زیر پاپیل
لیکن بموجب آنکه پروردار نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت
بخون من گرفتار آئی اجازت فرمائی تا وزیر یکم بشم پس آنکه
بقصاص او بفرمائی خون من بختن تا بحق گشته باشی ملک خنده
گرفت زیر آنکه گفت چگونه صلحت می بینی وزیر گفت یا خداوند جهان
صلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گوید پروردار آزاد کنی

کلمه اولی ازین سخن بود برآید دیده کرد ایند گفت هلاک من
اولی تر که خون چنین بلفعلی تر سخن یکجا هر چه مشرب بود و کینا گرفت
و آزاد کرد نعمت بی اندازه بخشید گویند هر آن هفته صحبت یافت
بچو حال شست زیر پاپیل
لیکن بموجب آنکه پروردار نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت
بخون من گرفتار آئی اجازت فرمائی تا وزیر یکم بشم پس آنکه
بقصاص او بفرمائی خون من بختن تا بحق گشته باشی ملک خنده
گرفت زیر آنکه گفت چگونه صلحت می بینی وزیر گفت یا خداوند جهان
صلحت آن می بینم که از بهر خدا و صدقه گوید پروردار آزاد کنی

بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر...

خواجی چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و حال جوانی مختصر که اگر
بلا افتد دست نماند باشد بقضای ورق نوشت و روان کرد یکی از
متعلقان که برین واقف بود ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس
فرموده با ملوک نواحی مراسلت وارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر
فرمود و قاصد را بگرفتند و رسالت بر خواندند نمیشد بود که حسن ظن
بزرگان پیش از فضیلت است و تشریف قبولی که فرمودند بنده را
همکان اجابت آن نیست بکرم آنکه پرورده نعمت این خاندان است و
باز که مایعیر خاطر می باولی نعمت قدیم بیوفانی نتوان کرد و فرود

اثر که بجای است هر دم گرمی | عذرش بنده ار کند بجز سستی
ملک را سیرت حق شناسی از خوش آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خوا
که خطا کردم که ترابی جرم و خطا بیا زرم گفت ای خداوند بنده درین
حالت مر خداوند را خطالی نمی بیند بلی تقدیر خداوند تعالی چنین بود
که مرین بنده را گروهی رسد پس دست تو اولی تر که سوابق نعمت
برین بنده اری و آیا در می منست و حکما گفته اند **مشور**
گر زنت رسد ز خلق مرغ | که راحت برسد ز خلق مرغ

متعلقان ملک بنده است و شکر

حق سوابق است

بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر... بزرگواران... شکر...

معنی

Handwritten marginal notes in various directions, including a large 'معنی' at the top right and 'معنی' at the bottom right, providing definitions and commentary for the main text.

Table with 4 columns and 4 rows of text. The text is in Persian and includes phrases like 'از خداوان خلایق... است', 'که دل پرورد و تصرف است', 'که چو تیر از گمان همی بگذرد', 'حکایت یکی در از ملوک عرب شنیدم...', 'که هر شوم فلان را چند آنکه است...', 'و تر صد فرمان و دیگر خدسکاران...', 'که چه می گوئی گفت مراتب بندگان...', 'دو پادار که ایسی بخدست شاه', 'ششمی همی در قبول فرما', 'تو آنکه آن او ای بی طاعت...', 'ما روی تو که هر که را پس...', 'زورت را پیش می رود با ما', 'ز بخت بکن بر این زمین'.

Vertical handwritten text in the center margin, possibly a commentary or continuation of the main text.

Handwritten notes on the left side of the page, including a large 'معنی' and other annotations.

Additional handwritten notes at the bottom of the page, including a large 'معنی' and other annotations.

دست از کسب بی سستی
باید که در این راه
دین را در پیش
و در راه حق
باید که در این راه
دین را در پیش
و در راه حق

حاکم از گفتن او بر نحمد و روی از نصیحتش در کم شید بد و التفا
مرد و تاشی اش مطبخ در انبار سیزم افتاد و سائر املاکش بی غایت
و از بسته ز مغش سفا که ستر کرم نشاند اتفاقا همان شخص بر روی یک پشت
دیدش که بابا و در آن همی گفت ندانم که این شش از کجا در سرای من

افتاد گفت از رود او در ایشان **قطعه**

خذر کن ز دور و نه های ریش	که ریش درون خاکبیت بر کنند
بهم بر بکن تا تو اسه زولی	که ای چشمانی بهم بر کنند

لطیفه بر تاج کینچه نوشته بود **قطعه**

چه سالها فراوان عمر با منی هزار	که خلق بر سر ما بر زمین نخواهد رفت
چنانکه دست بد آمدست با ملک با	بدستهای دیگر چندان نخواهد رفت

حکایت یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمد بود صد شخصت
بند فاخر دستی و هر روز از آن نوعی گرفتگی مگر گوشه خاطر شتر با جمال
یکی از شاگردان سالی دست صد و پنجاه و نه بندش در اموخت مگر
یکی بند که تعلیم آن دفع انداختی و تاخیر کردی فی آنکه سید پر قوت
و صنعت سر آمد و کسی از زمان او با او مکان مقاومت نبود

صاحب دل از کجا در این راه
دین را در پیش
و در راه حق
باید که در این راه
دین را در پیش
و در راه حق
باید که در این راه
دین را در پیش
و در راه حق

در این راه

باید که در این راه
دین را در پیش
و در راه حق
باید که در این راه
دین را در پیش
و در راه حق

تا بعد یک پیش ملک آن روز کار گفته بود که استاد فضیلتی که بر دست
از روی بزرگ است و حق تربیت و اگر نه بقوت از و که شریسته و بصفت
با او برابر ملک این سخن دشوار آمد فرمود صراحت کند معانی منع
ترتیب کردند و ارکان دولت را عیان حضرت فرمودند و این زمین
حاضر شدند سپهر چون پیل مست را بدینست که اگر کوه روین بودی
از جایی کند می استاد است که جوان بقوت از و بر ترست بدان
بنید غریب که از روی پنهان شده بود با وی در او بخت پس دفع آن
ندست و هم بر آمد تا دوازده سنش بدو با نامی سر بر و بر زمین زد
غریب از خلق برخاست ملک فرود شد تا در خلعت نعمت دادند
پس بر از خبر فرمود ملامت کرد که با پرونده خویش دعوی مقابله
کردی پس نزد می گفت ای پادشاه روی زمین بر و را و زمین
دست نیافت بلکه مرا از علم شستی دقیقه مانده بود و همه عمر از مرغ
میداشت امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد گفت از به چنین روز
نگه میداشتم که زیر کان گفته اند دوست چندان قوت همه که اگر دشمنی
کند تواند شنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید قطع

سطلان گفت اگر شکر او بر پیش معین در دست بر داشت تا اسرار او را در مغز
شکر او بر پیش معین در دست بر داشت تا اسرار او را در مغز

بسیار است که در این کتاب
در این کتاب بسیار است
در این کتاب بسیار است
در این کتاب بسیار است

فغان است نغمه با طبع بسیار است
فغان است نغمه با طبع بسیار است
فغان است نغمه با طبع بسیار است
فغان است نغمه با طبع بسیار است

اول این کتاب
اول این کتاب
اول این کتاب
اول این کتاب

یا وفاخیز و نبود در عالم * یا مگر کس درین زمانه نکرد * کس نیاورد چنت علم تر ازین
 که مرا عاقبت نشانید و حکایت دروشی مجرب و بگوشه صحرا
 نشسته بود پادشاهی بر و بگذشت در ویش از اینجا که فرغ ملک قنا
 بدو التفات نکرد سلطان از جا که سلطوت سلطنت ست بر بنمید گفت
 این طائفه خرقه پوشان امثال پها منند و او صیبت ندر از نور
 نزو کیش آید و گفت ای جوانمرد سلطان بودی زمین بر تو گذرد
 خدمتی نکردی و شرا اید و بجا نیامدی گفت سلطان را بگو
 تا توقع خدمت از کسی دارم که توقع به خدمت او دارم و دیگر بدانم که
 ملک از بهر پاس عریتنند نه رعیت از بهر طاعت ملک قطع

پادشاه پاسبان در ویشست	گر چه را پیش بفرست دولت اوست
کوی پسند از برای چوپان نیست	بلکه چوپان برای خدمت است
قطعه کی امروز کار آن	دیگر بیرون از مجادله است
روز کی چند باش تا بخورد	خاک مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست	چون قضای نبشته آمد پیش
گر کسی خاک مرده باز گشت	شناسد تو آنکر از در ویش

بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی بر و بگذشت در ویش از اینجا که فرغ ملک قنا بدو التفات نکرد سلطان از جا که سلطوت سلطنت ست بر بنمید گفت این طائفه خرقه پوشان امثال پها منند و او صیبت ندر از نور نزو کیش آید و گفت ای جوانمرد سلطان بودی زمین بر تو گذرد خدمتی نکردی و شرا اید و بجا نیامدی گفت سلطان را بگو تا توقع خدمت از کسی دارم که توقع به خدمت او دارم و دیگر بدانم که ملک از بهر پاس عریتنند نه رعیت از بهر طاعت ملک قطع

بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی بر و بگذشت در ویش از اینجا که فرغ ملک قنا بدو التفات نکرد سلطان از جا که سلطوت سلطنت ست بر بنمید گفت این طائفه خرقه پوشان امثال پها منند و او صیبت ندر از نور نزو کیش آید و گفت ای جوانمرد سلطان بودی زمین بر تو گذرد خدمتی نکردی و شرا اید و بجا نیامدی گفت سلطان را بگو تا توقع خدمت از کسی دارم که توقع به خدمت او دارم و دیگر بدانم که ملک از بهر پاس عریتنند نه رعیت از بهر طاعت ملک قطع

بگوشه صحرا نشسته بود پادشاهی بر و بگذشت در ویش از اینجا که فرغ ملک قنا بدو التفات نکرد سلطان از جا که سلطوت سلطنت ست بر بنمید گفت این طائفه خرقه پوشان امثال پها منند و او صیبت ندر از نور نزو کیش آید و گفت ای جوانمرد سلطان بودی زمین بر تو گذرد خدمتی نکردی و شرا اید و بجا نیامدی گفت سلطان را بگو تا توقع خدمت از کسی دارم که توقع به خدمت او دارم و دیگر بدانم که ملک از بهر پاس عریتنند نه رعیت از بهر طاعت ملک قطع

حکایت

ملک را گفتن در ویسین توار آمد گفت از من شنائی کین گفت آن
بیمخواتم که در بار نعمت من ندی گفت مرا پندی ده گفت پیت

در یاب کنون که نموت پیت | کین دولت ملک میرود دست پیت

حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همست خوا
که روز شیب بخدست سلطان مشغول می باشم و بخیرش میسر
و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت اگر من خدای عزوجل را
چنین سپیدی که تو سلطان را از جمله بندگان بودی قطعه

کروا میدوم راحت و رنج | پای درویش بر فلک بود
کروا میرا رخ را بر سپید | همچنان که فلک ملک بود

حکایت پادشاهی بکشتن سکنیهای اشارت کرد گفت ای ملک
موجب خشمی که ترا بر نشت آزار خود میجوی که این عقوبت بر ما
بیک نقش بسزاید و بزه آن بر توجبا وید با و طعت

دوران بقا چو با و صحرای بکشت | تلخی خوشی و زشت و زیا بکشت
پنداشت شکر که جفا برین کرد | در کردن او بس اندر و با بکشت

ملک را نصیحت او نمود آمد از سر خون او بر خاست

حکایت پادشاهی بکشتن سکنیهای اشارت کرد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر نشت آزار خود میجوی که این عقوبت بر ما بیک نقش بسزاید و بزه آن بر توجبا وید با و طعت دوران بقا چو با و صحرای بکشت تلخی خوشی و زشت و زیا بکشت پنداشت شکر که جفا برین کرد در کردن او بس اندر و با بکشت ملک را نصیحت او نمود آمد از سر خون او بر خاست

حکایت پادشاهی بکشتن سکنیهای اشارت کرد گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر نشت آزار خود میجوی که این عقوبت بر ما بیک نقش بسزاید و بزه آن بر توجبا وید با و طعت دوران بقا چو با و صحرای بکشت تلخی خوشی و زشت و زیا بکشت پنداشت شکر که جفا برین کرد در کردن او بس اندر و با بکشت ملک را نصیحت او نمود آمد از سر خون او بر خاست

این کتاب در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است
 فارسی هم آمده در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است

این کتاب در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است
 فارسی هم آمده در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است

این کتاب در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است
 فارسی هم آمده در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است

و شعرش را در دیوان انوری بیافتند ملک فرمود تا بزنندش و
 نغی کنند تا چندین دروغ درم حمر گفت گفت ای من او نند
 ای از شیر بدر کنند ۱۲ سر
 روی زمین سخن مانده است در خدمت بگویم اگر رست شب
 بهر عقوبت که خواهی سزاوار آنم گفت آن چیست گفت **قطعه**

غریبی گرت هست پیش او در	دو پمانه آبت و یکچو دروغ
اگر رست سخنم ای از زمین شنو	جهان دیده بسیار گوید دروغ

ملک را خنده گرفت گفت ازین رست تر سخن تا عمر او باشد نگفته است
 فرمود تا آنچه ماسواوست مپیاد دارند و بدل خوشی او را **قطعه** کنند
 حکایت یکی از پسران مارون الرشید پیش پسر پادشاه آمد که
 مرا فلان پسر بک زاده دشنام ما در داد مارون الرشید ارکان دولت است
 گفت جزا چنین کسی چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و یکی بزبان
 بریدن و دیگری بمصادرت و نغی مارون گفت ای پسر کرم
 هست که عفو کنی و اگر توانی تو نیز بشناسم نام ما در چند آنکه از حد
 در گذر پس آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی ما قبیل خصم **قطعه**

نه مرست آن بزودیکه خرد منند	که باپیل دمان پیکار جوید
-----------------------------	--------------------------

باید لطیفه اش سرور و شوقه آنعام در آن سرش تا زبان
 نغی آورده است او را جوید و او را بزرگ می که باورش در آن
 است عیب سبب که در روز با او شکی که باورش در آن
 در آن با دیگری در این ما در آن خلیفه و بیعت نمودند
 و جوید و زاده رشید نیک بود از جوید و در زبان
 معنی در سینه کشید و نود و نه در این اهل البک باور
 در عبارات فارسی بالف نونین در دست ۱۲
 مقدم کار که عمل بر دست از باشد ۱۲ کشف اللغات
 و تفصیل آن سبب که در دست ۱۲ کشف اللغات
 و آن در کتب تفسیر مذکور است ۱۲ کشف اللغات
 و آن در کتب تفسیر مذکور است ۱۲ کشف اللغات

معمول در کتب
 که از بنده لغوی کشید می شرح در کتب

باید لطیفه اش سرور و شوقه آنعام در آن سرش تا زبان
 نغی آورده است او را جوید و او را بزرگ می که باورش در آن
 است عیب سبب که در روز با او شکی که باورش در آن
 در آن با دیگری در این ما در آن خلیفه و بیعت نمودند
 و جوید و زاده رشید نیک بود از جوید و در زبان
 معنی در سینه کشید و نود و نه در این اهل البک باور
 در عبارات فارسی بالف نونین در دست ۱۲
 مقدم کار که عمل بر دست از باشد ۱۲ کشف اللغات
 و تفصیل آن سبب که در دست ۱۲ کشف اللغات
 و آن در کتب تفسیر مذکور است ۱۲ کشف اللغات
 و آن در کتب تفسیر مذکور است ۱۲ کشف اللغات

این کتاب در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است
 فارسی هم آمده در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است

این کتاب در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است
 فارسی هم آمده در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است

این کتاب در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است
 فارسی هم آمده در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است

این کتاب در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است
 فارسی هم آمده در بیان مفاصل حکایت عدالت است که در سبب است

مشتق کار کردن برهی گفت تو چه کار کنی تا از مذلت خود
رتنگاری یابی که هست فرزند ان گفته اند که نان خود خورن و ستن

به که مزرین بخدمت بستن بدست

باز دست بریند مشام بر قطع
تا چه خورم صیف و چه چشم شستا
تا کنی پشت بخت بدت دور تا

بست ایگه تفته کردن سیر
عمر گر نماید درین صرف شد
ای شکم خیرت سرو بنالی بساز

حکایت کسی مرزوه پیش از شین جان عادل برود گفت شنیدم
فدان شین ترا خدای تعالی برودت گفت بهیچ شنیدی که مرا یکدشت فرود

اگر بر عدد جوی شادمانی نیست
که زندگانی مانده جا برانی نیست

حکایت گروهی حکما در بارگاه سیرنی در سخن می گفتند
و بزعمی که هست ایشان بود خاموش بود سوال کردندشکن

بابا و درین بحث چراسخن نکوی گفت وزیران برشال اطلبانند
و طبیب داروند هر یک سقیم پس چون نیم گدای شمار بر صواب ست
مرا بر سر آن سخن حکمت نباشد مشای

چو کاری بی فضل کن ای
مرا در وی سخن گفتن نشاید

باز دست بریند مشام بر قطع
تا چه خورم صیف و چه چشم شستا
تا کنی پشت بخت بدت دور تا
بست ایگه تفته کردن سیر
عمر گر نماید درین صرف شد
ای شکم خیرت سرو بنالی بساز
حکایت کسی مرزوه پیش از شین جان عادل برود گفت شنیدم
فدان شین ترا خدای تعالی برودت گفت بهیچ شنیدی که مرا یکدشت فرود
اگر بر عدد جوی شادمانی نیست
که زندگانی مانده جا برانی نیست
حکایت گروهی حکما در بارگاه سیرنی در سخن می گفتند
و بزعمی که هست ایشان بود خاموش بود سوال کردندشکن
بابا و درین بحث چراسخن نکوی گفت وزیران برشال اطلبانند
و طبیب داروند هر یک سقیم پس چون نیم گدای شمار بر صواب ست
مرا بر سر آن سخن حکمت نباشد مشای
چو کاری بی فضل کن ای
مرا در وی سخن گفتن نشاید
باز دست بریند مشام بر قطع
تا چه خورم صیف و چه چشم شستا
تا کنی پشت بخت بدت دور تا
بست ایگه تفته کردن سیر
عمر گر نماید درین صرف شد
ای شکم خیرت سرو بنالی بساز
حکایت کسی مرزوه پیش از شین جان عادل برود گفت شنیدم
فدان شین ترا خدای تعالی برودت گفت بهیچ شنیدی که مرا یکدشت فرود
اگر بر عدد جوی شادمانی نیست
که زندگانی مانده جا برانی نیست
حکایت گروهی حکما در بارگاه سیرنی در سخن می گفتند
و بزعمی که هست ایشان بود خاموش بود سوال کردندشکن
بابا و درین بحث چراسخن نکوی گفت وزیران برشال اطلبانند
و طبیب داروند هر یک سقیم پس چون نیم گدای شمار بر صواب ست
مرا بر سر آن سخن حکمت نباشد مشای
چو کاری بی فضل کن ای
مرا در وی سخن گفتن نشاید

باز دست بریند مشام بر قطع
تا چه خورم صیف و چه چشم شستا
تا کنی پشت بخت بدت دور تا
بست ایگه تفته کردن سیر
عمر گر نماید درین صرف شد
ای شکم خیرت سرو بنالی بساز
حکایت کسی مرزوه پیش از شین جان عادل برود گفت شنیدم
فدان شین ترا خدای تعالی برودت گفت بهیچ شنیدی که مرا یکدشت فرود
اگر بر عدد جوی شادمانی نیست
که زندگانی مانده جا برانی نیست
حکایت گروهی حکما در بارگاه سیرنی در سخن می گفتند
و بزعمی که هست ایشان بود خاموش بود سوال کردندشکن
بابا و درین بحث چراسخن نکوی گفت وزیران برشال اطلبانند
و طبیب داروند هر یک سقیم پس چون نیم گدای شمار بر صواب ست
مرا بر سر آن سخن حکمت نباشد مشای
چو کاری بی فضل کن ای
مرا در وی سخن گفتن نشاید

دردان سخن را در حق دادند تا آنکه
دردان سخن را در حق دادند تا آنکه
دردان سخن را در حق دادند تا آنکه

و گر نینم که نابیستنا و چاه است
اگر خاموشن نشینم کنه است

حکایت مارون الرشید را چون ملک مصر شد گفت
بخلات آن طاعنی که بغرور ملک مصر دعوی جنیدانی کرد
و به بختلم این ملک الا خسیس ترین بسندگان سیاهی شست
حسب نام ملک مصر بومی ارزانی دشت آورده اند که عقل و
درایت او با بجائی بود که طائفه دوحه سعادت مشرکایت او درند
که غنیه کاشته بودیم بر کناریل و باران بی وقت آمد و طوفان شد
گفت پشیم با بستی کاشتن حکیم دروش گفت **مثنوی**

از نادان تنگ روزی تر بودی
که در اکایان دران حیران بنام
خبر تباید استمانی نیست
بله اند خرابه یافت گنج

اگر دوش بر روزی در فرزودی
بنادان چنان روزی بنام
مثنوی بخت و دو کار دار
یکبار بقبضه مانع در نج
او فتادست در جهان بسیار

حکایت یکی را از ملوک کنیزک چینی آوردند خواست تا در حاکم
مستی با وی جمع آید کنیزک مانعت کرد و ملک در محبت رفت

حکایت مارون الرشید را چون ملک مصر شد گفت
بخلات آن طاعنی که بغرور ملک مصر دعوی جنیدانی کرد
و به بختلم این ملک الا خسیس ترین بسندگان سیاهی شست
حسب نام ملک مصر بومی ارزانی دشت آورده اند که عقل و
درایت او با بجائی بود که طائفه دوحه سعادت مشرکایت او درند
که غنیه کاشته بودیم بر کناریل و باران بی وقت آمد و طوفان شد
گفت پشیم با بستی کاشتن حکیم دروش گفت **مثنوی**
از نادان تنگ روزی تر بودی
که در اکایان دران حیران بنام
خبر تباید استمانی نیست
بله اند خرابه یافت گنج
اگر دوش بر روزی در فرزودی
بنادان چنان روزی بنام
مثنوی بخت و دو کار دار
یکبار بقبضه مانع در نج
او فتادست در جهان بسیار
حکایت یکی را از ملوک کنیزک چینی آوردند خواست تا در حاکم
مستی با وی جمع آید کنیزک مانعت کرد و ملک در محبت رفت

دردان سخن را در حق دادند تا آنکه
دردان سخن را در حق دادند تا آنکه
دردان سخن را در حق دادند تا آنکه

از نجات آن که در روز قیامت است
 از گناهانی که در روز قیامت است
 از گناهانی که در روز قیامت است
 از گناهانی که در روز قیامت است
 از گناهانی که در روز قیامت است

حکایت

تشنه سوخته و چشمه روشن چو سبل
 نو پندار که از پیل و مان آید شد
 مغلله گر سینه در خانه خالی خزان
 عقل باور کند که در رمضان آید شد
 ملک را این لطیفه پند آمد و گفت کنون
 سپاه را تو بخشیدم که نیرک را
 چه کنم گفت کنیرک ابرم سپاه بخش که نیم خورده
 او را شاید قطعه
 هرگز او را بدوستی پسند
 تشنه را دل نخواهد آب لال
 حکایت اسکندر رومی را پسیدند و یاز شرق مغرب ایچ گمر
 که نکوک پیشین را خزان عیسی و ملک و لشکر پیش ازین بود
 و پیشین فتحی میسر نشد گفت بعون خدای عز و جل هر ملکتی را
 که بکفر منتهی رعیتش نیازم و رسوم غیبرات گذشتگان
 باطل نکرده و نام پادشاهان جز بنیکویی رسوم بیست
 بزرگش خوانند اهل مندر
 که نام بزرگان بزرگتی بود
 قطعه انبیه چیست چون بگذرد
 بخت و تخت و امر ونهی و گیر و دار
 نام نیک منگهان منافع مکن
 تا با نام نیکت پایدار
 باب دوم در اخلاق و در ایشان حکایت

حکایت اسکندر رومی را پسیدند و یاز شرق مغرب ایچ گمر
 که نکوک پیشین را خزان عیسی و ملک و لشکر پیش ازین بود
 و پیشین فتحی میسر نشد گفت بعون خدای عز و جل هر ملکتی را
 که بکفر منتهی رعیتش نیازم و رسوم غیبرات گذشتگان
 باطل نکرده و نام پادشاهان جز بنیکویی رسوم بیست
 بزرگش خوانند اهل مندر
 که نام بزرگان بزرگتی بود
 قطعه انبیه چیست چون بگذرد
 بخت و تخت و امر ونهی و گیر و دار
 نام نیک منگهان منافع مکن
 تا با نام نیکت پایدار
 باب دوم در اخلاق و در ایشان حکایت

تشنه سوخته و چشمه روشن چو سبل
 نو پندار که از پیل و مان آید شد
 مغلله گر سینه در خانه خالی خزان
 عقل باور کند که در رمضان آید شد

بلا

عالم

بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم

یکی از بزرگان گفت پارسائی را چه کوه
که دیگران در حق وی بطعن سخن گفته اند بگردن گفتند
عیب نمی بینم در باطنش غیب نیدانم و طایفه

هر گز جان پارسا بسنی
وزندانی که زبانش همیشه
پارساوان و نیک مرز
مستحب آوردن خانه چه کاره

حکایت و پیش ازیم که سر بر استوان کعبه میاید و میاید
که یا غفور و یا رحیم تو ای که از علوم و جبرول چه آید

عذر تقصیر نیندازم
عاصیان از راه تو بکشند

عابدان جزای طاعت تو بند و بزرگانان بهای بخت
من نیندازم آید در دام طاعت بدریوزه آمده ام نه تجارت
فقر که اصنع بی مانت امله بیت

گر اشخ جرم بخشش روی سر بر
قطعه بر روی سالی دیدم
مسی گویم که طاعتم بر پسندید
بنده فرمان شایسته چو پانی بر
که بیسکنت و یکدستی خوش
قدیم غفور بنامش قطعه

بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم

بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم

بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم

بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم

بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم
بجایگاه نشانی است که در این عالم

سکه‌های نازکی با مس و نیکل از طرف دولت انگلیس در سال ۱۸۵۰ میلادی ضرب شد.
این سکه‌ها در ایران و هند و پاکستان به کار می‌رفتند. هر سکه به وزن ۰.۳۶۶۶ گرم و دارای قطر ۱۸ میلی‌متر بود.
معمولاً این سکه‌ها در محل خرید و فروش به کار می‌رفتند و به دلیل وزن کم و نازکی، به سکه‌های جیبی معروف شدند.
در زمان قاجار هم از این سکه‌ها استفاده می‌شد.
این سکه‌ها در تاریخ ضرب سکه‌ها در ایران و هند و پاکستان جایگاه ویژه‌ای دارد.
به دلیل نازکی و سبکی، به سکه‌های نازک معروف شدند.
در حال حاضر این سکه‌ها به عنوان یک شیء تاریخی و جمع‌آوری می‌شوند.
قیمت این سکه‌ها در بازار جمع‌آوری سکه‌ها معمولاً از ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان است.
این سکه‌ها در کتاب‌های تخصصی ضرب سکه‌ها در ایران و هند و پاکستان به کار می‌روند.
به دلیل نازکی و سبکی، به سکه‌های نازک معروف شدند.
در حال حاضر این سکه‌ها به عنوان یک شیء تاریخی و جمع‌آوری می‌شوند.
قیمت این سکه‌ها در بازار جمع‌آوری سکه‌ها معمولاً از ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان است.
این سکه‌ها در کتاب‌های تخصصی ضرب سکه‌ها در ایران و هند و پاکستان به کار می‌روند.

چهارم

مهره‌های گردنی در ایران از سده ۱۳ میلادی شروع شد.
این مهره‌ها در ابتدا در ایران و هند و پاکستان به کار می‌رفتند.
سپس به سایر نقاط جهان پخش شدند.
این مهره‌ها به دلیل زیبایی و ارزشمند بودن، به مهره‌های گرانبها معروف شدند.
در زمان قاجار هم از این مهره‌ها استفاده می‌شد.
این مهره‌ها در تاریخ ضرب مهره‌ها در ایران و هند و پاکستان جایگاه ویژه‌ای دارد.
به دلیل گرانبه‌ای و زیبایی، به مهره‌های گرانبها معروف شدند.
در حال حاضر این مهره‌ها به عنوان یک شیء تاریخی و جمع‌آوری می‌شوند.
قیمت این مهره‌ها در بازار جمع‌آوری مهره‌ها معمولاً از ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار تومان است.
این مهره‌ها در کتاب‌های تخصصی ضرب مهره‌ها در ایران و هند و پاکستان به کار می‌روند.

مهره‌های گردنی در ایران از سده ۱۳ میلادی شروع شد.	مهره‌های گردنی در ایران از سده ۱۳ میلادی شروع شد.
این مهره‌ها در ابتدا در ایران و هند و پاکستان به کار می‌رفتند.	این مهره‌ها در ابتدا در ایران و هند و پاکستان به کار می‌رفتند.

ملک را این لطیفه پند آمد و گفت اکنون سیاه زاتر بخشیدم کنیزک را
چه کنم گفت کنیزک را هم سیاه بخش که نیم خورده او هم او را شاید قطعه

هرگز او را بدوستی پسند	که رود جای ناپسندیده
تشنه را دل نخواهد آب لال	ایم خور و دمان گسندیده

حکایت اسکندر رومی را پرسیدند و یا مشرق و مغرب ایچو گری
که گویک پیشین را خزان عمر و ملک و لشکر پیش ازین بود

و چنین فتمی سرشد گفت چون خدای عز و جل بر ملکتمی
که بگرفتیم رعیتش نیازوم و رسوم غیبرات کدشکان

پهل نکردم و نام پادشاهان جز بیکوی نبردوم بعیت

بزرگش نخواستند ابل حسند	که نام بزرگان بزشتی برود
قطعه از نیمه چیست چون بگذرد	بخت و تخت و امر و نهی و گیرار
نام نیک و شرکان ضائع مکن	تا باند نام نیکت پایدار

باب دوم در اخلاق و در ایشان حکایت

عشق بیانیست راسخ از نفس که عاود شود بسبب او انفعال بسبب آن
عشق بیانیست راسخ از نفس که عاود شود بسبب او انفعال بسبب آن
عشق بیانیست راسخ از نفس که عاود شود بسبب او انفعال بسبب آن
عشق بیانیست راسخ از نفس که عاود شود بسبب او انفعال بسبب آن
عشق بیانیست راسخ از نفس که عاود شود بسبب او انفعال بسبب آن

کتاب تاریخ ضرب سکه‌ها در ایران و هند و پاکستان

کتابی در ظاهر از کتب کلامیه است
محل دانا نیز در کتب کلامیه است
محل دانا نیز در کتب کلامیه است

صدا سخن جوهره مکیر مدید که ما زندیم	صدا سخن جوهره مکیر مدید که ما زندیم
ما که ایم درین ملک باز کار کنیم	ما که ایم درین ملک باز کار کنیم
بیت عبد القادر کیلانی را دیدند چو آمدند از کعبه در کعبه رو	بیت عبد القادر کیلانی را دیدند چو آمدند از کعبه در کعبه رو
مراد و قیامت اینا بر آنکیز تا در روی نیکان شیر ساز نباشد قطعه	مراد و قیامت اینا بر آنکیز تا در روی نیکان شیر ساز نباشد قطعه
روی بر خاک عجز میکنم	روی بر خاک عجز میکنم
ای که هرگز ز منشت نکندم	ای که هرگز ز منشت نکندم
حکایت دزدی بخانه پارسانی درآمد چند که طلب کرد	حکایت دزدی بخانه پارسانی درآمد چند که طلب کرد
چیزی نیافت دل تنگ شد پارسان را خبر شد گلیب که	چیزی نیافت دل تنگ شد پارسان را خبر شد گلیب که
بران خفته بود در راه دزدانده خشت تا محروم نشود قطعه	بران خفته بود در راه دزدانده خشت تا محروم نشود قطعه
شنیدم که مردان را چند تراکی نیستی شود این معیت تمام	شنیدم که مردان را چند تراکی نیستی شود این معیت تمام
دل شنانان انگر دندنگ	دل شنانان انگر دندنگ
که باد و ستان خلاقست و جنگ	که باد و ستان خلاقست و جنگ
مورد اهل صفا چه روی و چه قفا چنان که در پیش کینند میشند	مورد اهل صفا چه روی و چه قفا چنان که در پیش کینند میشند
فرد در برابر چو کوفت سلیم	فرد در برابر چو کوفت سلیم
فرد که عیب ازین پیش آورد در قفا چو کرک مردم خوار	فرد که عیب ازین پیش آورد در قفا چو کرک مردم خوار
بیکان عیب پیش در آن خج اهد بیکان عیب پیش در آن خج اهد	بیکان عیب پیش در آن خج اهد بیکان عیب پیش در آن خج اهد

مطلب است که این کتاب است
در ادب و باطن سلامت
باشد و آنکه خود را ظاهر در این
تربیت و در وقت دو وقت
سالیان پس از آنکه در این
محل دانا نیز در کتب کلامیه است
محل دانا نیز در کتب کلامیه است
محل دانا نیز در کتب کلامیه است

کتابی در ظاهر از کتب کلامیه است
محل دانا نیز در کتب کلامیه است
محل دانا نیز در کتب کلامیه است

روزی تا شب فته بودیم و شبانکه در پای حصاری خفته که
 دزد بی توفیق از بیق طریق برود که بطهارت میرود و بغارت میرفت
 فو پارسی که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جل خرد
 چند آنکه از نظر و ایشان غائب شد پیر جی بر رفت و دومی بزدید تار و
 روشن شد آن تا یک شبلی راه فته بود و رفیقان بکینه خفته با داندان
 همه را قلعه در آوردند و بزد و بزدان کردند از آن تاریخ ترک صحبت
 گفتیم و طریق عزت از نستم السلاکة فی الحجة قطعه
 چو از قومی یکی بیدار نشی کرد نه که را منیب زلت باشد نه میرا
 نمی بینی که گاوی در علف آید سیالاید همه گاوان ده را
 گفتیم سپاس مونت خدای اعزوجل که از فوائد درویشان محروم نامیم
 اگر چه بصورت از صحبت جدا افتادم بدین حکایت که گفتی مستفید
 گشتم و اشغال مرا همسرا مر این نصیحت بکار آید مشغول
 بیک ناشر شیده در مجلسی بر نجد دل شوندان
 اگر که کس نندازد کلاب سگی در می آید شود منجلا
 حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام نشستند

روزی تا شب فته بودیم و شبانکه در پای حصاری خفته که
 دزد بی توفیق از بیق طریق برود که بطهارت میرود و بغارت میرفت
 فو پارسی که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جل خرد
 چند آنکه از نظر و ایشان غائب شد پیر جی بر رفت و دومی بزدید تار و
 روشن شد آن تا یک شبلی راه فته بود و رفیقان بکینه خفته با داندان
 همه را قلعه در آوردند و بزد و بزدان کردند از آن تاریخ ترک صحبت
 گفتیم و طریق عزت از نستم السلاکة فی الحجة قطعه
 چو از قومی یکی بیدار نشی کرد نه که را منیب زلت باشد نه میرا
 نمی بینی که گاوی در علف آید سیالاید همه گاوان ده را
 گفتیم سپاس مونت خدای اعزوجل که از فوائد درویشان محروم نامیم
 اگر چه بصورت از صحبت جدا افتادم بدین حکایت که گفتی مستفید
 گشتم و اشغال مرا همسرا مر این نصیحت بکار آید مشغول
 بیک ناشر شیده در مجلسی بر نجد دل شوندان
 اگر که کس نندازد کلاب سگی در می آید شود منجلا
 حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام نشستند

روزی تا شب فته بودیم و شبانکه در پای حصاری خفته که
 دزد بی توفیق از بیق طریق برود که بطهارت میرود و بغارت میرفت
 فو پارسی که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جل خرد
 چند آنکه از نظر و ایشان غائب شد پیر جی بر رفت و دومی بزدید تار و
 روشن شد آن تا یک شبلی راه فته بود و رفیقان بکینه خفته با داندان
 همه را قلعه در آوردند و بزد و بزدان کردند از آن تاریخ ترک صحبت
 گفتیم و طریق عزت از نستم السلاکة فی الحجة قطعه
 چو از قومی یکی بیدار نشی کرد نه که را منیب زلت باشد نه میرا
 نمی بینی که گاوی در علف آید سیالاید همه گاوان ده را
 گفتیم سپاس مونت خدای اعزوجل که از فوائد درویشان محروم نامیم
 اگر چه بصورت از صحبت جدا افتادم بدین حکایت که گفتی مستفید
 گشتم و اشغال مرا همسرا مر این نصیحت بکار آید مشغول
 بیک ناشر شیده در مجلسی بر نجد دل شوندان
 اگر که کس نندازد کلاب سگی در می آید شود منجلا
 حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بطعام نشستند

چون در میان سخنانشان سخن می آید

از این بوی امانی که در این راه است
دیده باشی که از این راه دوری
از آن بوی امانی که در این راه است
دیده باشی که از این راه دوری

از این بوی امانی که در این راه است
دیده باشی که از این راه دوری
از آن بوی امانی که در این راه است
دیده باشی که از این راه دوری

از این بوی امانی که در این راه است
دیده باشی که از این راه دوری
از آن بوی امانی که در این راه است
دیده باشی که از این راه دوری

۱۲۸

نه میند مری جنبه خورشیدین را
گرت چشم خورشید مینویختند
که دارد پروانه سپید در پیش
ببینی چه یکس جان خورشیدینش

حکایت یکی را از بزرگان محفل اندری استودند و در
اوصاف جملتش مبالغت میکردند بر آورد و گفت
آنم که من دانم **شعر کفیت اذی تا من بعد محام**
علا نیتی هدا و کم تکر باطنی مطعت

شخصی همیشه عالمیان خجسته نظرسرست
طاولس انقش و نکار یکه هست
در شب باطنم خجسته نباده سرش
تکند و خجل از پای ز خورشید

حکایت یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب
ذکور بود و کرامات او مشهور بجانب دمشق بر آمد بر کنار سپر که
کلاه طب است همی ساخت پایش بلغزید و بجز در قباد
و بشقت بسیار از آن جا یک خلاص یافت چون از نماز برود
یکی از جمله اصحاب گفت مرشکلی هست اگر اجازت پرسید
گفت آن چیست گفت یاد دارم که شیخ بروی دریای عرب
رفت و قدس زشت آمد و در چه حالت بود که درین قامتی آب

تجربش از این حکایت

تجربش

تجربش

این حکایت را در بیاد دارم که در یکی از ایام از آن بزرگان محفل اندری استودند و در اوصاف جملتش مبالغت میکردند بر آورد و گفت آنم که من دانم شعر کفیت اذی تا من بعد محام علا نیتی هدا و کم تکر باطنی مطعت
در شب باطنم خجسته نباده سرش تکند و خجل از پای ز خورشید
شخصی همیشه عالمیان خجسته نظرسرست طاولس انقش و نکار یکه هست
تجربش از این حکایت
تجربش
تجربش

تجربش از این حکایت
تجربش
تجربش

آب از هلاکت چیزی مانند شیخ درین فکرت زمانی فرو رفت پس
 تامل بسیار بر آورد و گفت نشنیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم
 گفت **لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ**
 و لا نبي مرسل و گفتمت علی الدوام وقتیکه چنین فرمود بحیرت
 و یکاییل پرورستی و دیگر وقت باخصب و زینب درستی
مُشَاهِدَةُ الْأَبْرَارِ بِرَبِّهِمْ وَالْإِسْتِثْنَاءُ مِنْهَا
 فرودیدارینا و پریرینا
أَشْهَادُ مَرَاهِمُ بِغَيْرِ مَسْئَلَةٍ
 بوج نامرگم کطفی برشته
مَشْنُوعِي أَيُّهَا سَيِّدُ الزَّمَانِ كَمَا كَرِهْتَهُ
 ز من شس بو پیران شنیده
بِكَلْفِ أَحْوَالِ مَبْرُوقِ جِهَانِ
 کلفت احوال مابق جهان
كَيْفِي طَارِمِ أَعْلَى شَيْخِنِمِ
 کبی طارم اعلی شخینم
أَكْرَدُ رِيَشِنِ سَحَابِي بَانَدِي
 اکرد ریشن سحالی بانندی
حكايت در جامع بعدک وقتی کلمه می گفتم بطریق و عطا با جماعتی

باز از هلاکت چیزی مانند شیخ درین فکرت زمانی فرو رفت پس
 تامل بسیار بر آورد و گفت نشنیده که سید عالم صلی الله علیه و سلم
 گفت **لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ**
 و لا نبي مرسل و گفتمت علی الدوام وقتیکه چنین فرمود بحیرت
 و یکاییل پرورستی و دیگر وقت باخصب و زینب درستی
مُشَاهِدَةُ الْأَبْرَارِ بِرَبِّهِمْ وَالْإِسْتِثْنَاءُ مِنْهَا
 فرودیدارینا و پریرینا
أَشْهَادُ مَرَاهِمُ بِغَيْرِ مَسْئَلَةٍ
 بوج نامرگم کطفی برشته
مَشْنُوعِي أَيُّهَا سَيِّدُ الزَّمَانِ كَمَا كَرِهْتَهُ
 ز من شس بو پیران شنیده
بِكَلْفِ أَحْوَالِ مَبْرُوقِ جِهَانِ
 کلفت احوال مابق جهان
كَيْفِي طَارِمِ أَعْلَى شَيْخِنِمِ
 کبی طارم اعلی شخینم
أَكْرَدُ رِيَشِنِ سَحَابِي بَانَدِي
 اکرد ریشن سحالی بانندی
حكايت در جامع بعدک وقتی کلمه می گفتم بطریق و عطا با جماعتی

۲

در کمال شکر و تعجب

این ماسیون بی مطلب نیمه
 حال آدمی بر یک دیو بیست اول
 کند و غلبت بی بق از بخت
 دینان است که لایق از بخت
 زیناب از است که لایق از بخت
 درین باب از است که لایق از بخت
 درین باب از است که لایق از بخت

علاقه نشدن بر اسرار
 درین باب از است که لایق از بخت
 درین باب از است که لایق از بخت
 درین باب از است که لایق از بخت
 درین باب از است که لایق از بخت

ک از آن پس که در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که

فخر در آن مرد راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
در مکیه و توشم و میرزم اثر میکند در مرغ آدم تربیت ستوران آینه و محبت
کوران و بکین در معنی باز بود و همسند سخن از در معنی این نیت که سخن
او رب الیه من حیث الی رسید سخن بجایی رسانید که میگنم **قطعه**
دوست نزدیکتر از من به من
این عجب تر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او
این کار من و من میجوژم
من از شراب این سخن مست بودم و من خاله قدح در دست که روزه
بر کنار مجلس گذر کرد و در آخر روی اثر فرمودند که دیگران
به موافقت وی در خروجش آمدند و خانمان مجلس در جوش گفتم
سبحان الله دوران با خبر حضور و نزدیکیان بی بصردور **قطعه**
فهم سخن جوانان کند مستمع
قوت طبع از شکم جویس
فصاحت میدان ارادت پیار
تا بزنگه در خم گوی گوی
حکایت شی در سیابان که از بخوابی پای فرستند با
سر نه نام و شتر بان را گفتم دست از من بدار **قطعه**
پای سکین یا چوپندرو
که تحمل ستوه شد بختی

که در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که

که در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که
پس از آنکه در این راه از عالم صورت به عالم معنی نبوده دیدم که نفسی که

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۳ قمری
محل استقرار: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۱

تاشو جسم فربهی لاغر	لاغری مرده باشد در سختی
گفت ای برادر حرم پریشیت و خسر امی از پیش اگر	
فغنی بران و اگر فغنی مردی و نشیده که گفته اند ملت	
شوشت نیز خیلان با پیشت	شبیل ولی ترک جان باکفت
حکایت پاسبانی را دیدم پرکنار دریا خشم پلنگ شبت	
وینج وایر همیشه در تباران بخور بود و شکر خدای عزوجل علی السلام	
گفتی پرسیدندش که شکر چه میس کونی گفت شکر آنکه معصیت	
روانم معصیتی قطعه	
اگر زده ای بکشتن و بدان با عزیز	تا نکوی که دران هم نم جانم باشد
گویم زنده مسکین چه صادر	که دل زنده از من هم نام باشد
بلی مردان ای معصیت را بر حصیت ختیا کفند زینی که یوسف یق	
در حالت چه گفت تا آن ب السبحن حب الی حماید عونی الیه	
حکایت درویشی راض ورت روی نهود می از خانه یاری مرزوم	
تغیبت کردیم فرمود که دستش را بگر کنید صاحب کلیم شفاعت	
کرد که من اورا محفل کردم گفتا شفاعت تو حدی شت	

ح حکایت پاسبانی را دیدم پرکنار دریا خشم پلنگ شبت
 وینج وایر همیشه در تباران بخور بود و شکر خدای عزوجل علی السلام
 گفتی پرسیدندش که شکر چه میس کونی گفت شکر آنکه معصیت
 روانم معصیتی قطعه
 اگر زده ای بکشتن و بدان با عزیز
 تا نکوی که دران هم نم جانم باشد
 گویم زنده مسکین چه صادر
 که دل زنده از من هم نام باشد
 بلی مردان ای معصیت را بر حصیت ختیا کفند زینی که یوسف یق
 در حالت چه گفت تا آن ب السبحن حب الی حماید عونی الیه
 حکایت درویشی راض ورت روی نهود می از خانه یاری مرزوم
 تغیبت کردیم فرمود که دستش را بگر کنید صاحب کلیم شفاعت
 کرد که من اورا محفل کردم گفتا شفاعت تو حدی شت

ح حکایت پاسبانی را دیدم پرکنار دریا خشم پلنگ شبت
 وینج وایر همیشه در تباران بخور بود و شکر خدای عزوجل علی السلام
 گفتی پرسیدندش که شکر چه میس کونی گفت شکر آنکه معصیت
 روانم معصیتی قطعه
 اگر زده ای بکشتن و بدان با عزیز
 تا نکوی که دران هم نم جانم باشد
 گویم زنده مسکین چه صادر
 که دل زنده از من هم نام باشد
 بلی مردان ای معصیت را بر حصیت ختیا کفند زینی که یوسف یق
 در حالت چه گفت تا آن ب السبحن حب الی حماید عونی الیه
 حکایت درویشی راض ورت روی نهود می از خانه یاری مرزوم
 تغیبت کردیم فرمود که دستش را بگر کنید صاحب کلیم شفاعت
 کرد که من اورا محفل کردم گفتا شفاعت تو حدی شت

ح حکایت پاسبانی را دیدم پرکنار دریا خشم پلنگ شبت
 وینج وایر همیشه در تباران بخور بود و شکر خدای عزوجل علی السلام
 گفتی پرسیدندش که شکر چه میس کونی گفت شکر آنکه معصیت
 روانم معصیتی قطعه
 اگر زده ای بکشتن و بدان با عزیز
 تا نکوی که دران هم نم جانم باشد
 گویم زنده مسکین چه صادر
 که دل زنده از من هم نام باشد
 بلی مردان ای معصیت را بر حصیت ختیا کفند زینی که یوسف یق
 در حالت چه گفت تا آن ب السبحن حب الی حماید عونی الیه
 حکایت درویشی راض ورت روی نهود می از خانه یاری مرزوم
 تغیبت کردیم فرمود که دستش را بگر کنید صاحب کلیم شفاعت
 کرد که من اورا محفل کردم گفتا شفاعت تو حدی شت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۳ قمری
محل استقرار: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۱

بسیار است که در این راه با دشمنان و منافقان روبرو می شود و باید که در این راه با دین و ایمان خود را حفظ کند و در هر حال از خداوند یاری بخرد و در هر حال از او کمک بخواهد و در هر حال از او شکر بکند و در هر حال از او تعجب نکند و در هر حال از او وحشت نکند و در هر حال از او امید داشته باشد و در هر حال از او ترس نداشته باشد و در هر حال از او کینه نداشته باشد و در هر حال از او بغض نداشته باشد و در هر حال از او نفرت نداشته باشد و در هر حال از او کینه نداشته باشد و در هر حال از او بغض نداشته باشد و در هر حال از او نفرت نداشته باشد

آورده که در روی قاتل بود بخورد و برود و طوطی

پوست بر پوست بود چو پوست <small>ای ۱۰۰ نفر تا شصت ۱۲</small>	آنکه چون پسته دیدش میخیزد <small>۱۲</small>
پشت بر قبله میکند نماز <small>۱۲</small>	پارسیان روی در محابوق <small>۱۲</small>
باید که بخرد اندازد حکایت <small>۱۲</small>	فر چون بنده ای خوشتر خواند <small>۱۲</small>

کاروانی در زمین یونان بزودت بخت بقیاس برزند بازرگانان
ای قطع الطریق بقیاس بقیاس
گریه وزاری بسیار کردند خداوند پیر شفاعت آوردند فائده نبود

شعر چو پرواز شد در تیره هوا <small>۱۲</small>	چه غم دارد از گریه کاروان <small>۱۲</small>
--	--

بقمان حکیم اندران کاروان بود یکی گفتش از کاروانیان اینان را
مگر نصیحتی کنی و عیظت کنی باشد که بری از مال ما دست بردارند که دروغ
باشد چندین نعمت که ضائع شود گفت دروغ کلمه حکمت باشد
ای بگذارد ۱۲

بایشان گفتن قطعه

ای سنی را که سوزانید بخورد <small>۱۲</small>	توان بر دوازده صیقل زنک <small>۱۲</small>
بایستد دل چه سود گفتن و عیظ <small>۱۲</small>	کز دین سخن آهنی در سنگ قطعه <small>۱۲</small>
بروز کار سلاست تکوان در دنیا <small>۱۲</small>	که خیر خاطر مسکین بلا بگرداند <small>۱۲</small>
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی <small>۱۲</small>	بره و گریه سنگ زور بستاند <small>۱۲</small>

در این راه با دشمنان و منافقان روبرو می شود و باید که در این راه با دین و ایمان خود را حفظ کند و در هر حال از خداوند یاری بخرد و در هر حال از او کمک بخواهد و در هر حال از او شکر بکند و در هر حال از او تعجب نکند و در هر حال از او وحشت نکند و در هر حال از او امید داشته باشد و در هر حال از او ترس نداشته باشد و در هر حال از او کینه نداشته باشد و در هر حال از او بغض نداشته باشد و در هر حال از او نفرت نداشته باشد

بسیار است که در این راه با دشمنان و منافقان روبرو می شود و باید که در این راه با دین و ایمان خود را حفظ کند و در هر حال از خداوند یاری بخرد و در هر حال از او کمک بخواهد و در هر حال از او شکر بکند و در هر حال از او تعجب نکند و در هر حال از او وحشت نکند و در هر حال از او امید داشته باشد و در هر حال از او ترس نداشته باشد و در هر حال از او کینه نداشته باشد و در هر حال از او بغض نداشته باشد و در هر حال از او نفرت نداشته باشد

کتاب اول است که در آن از زبان مردم است
و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است

این کتاب از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است

بمچنان از که بقاعده اول است و زبرد و صلاحش بی موقول و موقول	
بگذر تو به آن بستان از عذاب خدا	این نوزدهم از زبان مردم است
طاقت جویر با نهانیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد	
دو گفت از زبان مردم بر بنجم جوابش داد که شکر این نعمت	
چگونه گزاروی که هست از آنی که می پندارندت قطع	
چند کوی که بداندیش و خرد	حیب کوی این سخن مسکینند
که بخون رخسار خیزند	که به بجزا بنشینند
نیک شایع بی که خلاق	به که بد باشی و نیکت بینند
لیک مرا حسن ظن خلافت و در حق من بکمالست و من در	
عین نقصان روا باشد اندیشه کردن و تیار خوردن شعر	
ای کس که من جویر کنی	والله عیلم اسرار و اعلائی
قطع من بر خود مردم	تا عیب نکشند ما را
در بسته چه سود عالم لغیب	دانا می نفسان و آشکارا
حکایت پیش یکی از شایخ کبار گله کردم که فلان در حق من	
بفساد کواهی داده است گفت بصلاحش خجسته کن رابعی	

یکی که در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است

این کتاب از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است
و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است
و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است

این کتاب از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است
و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است
و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است

این کتاب از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است
و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است
و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است و در آن از زبان مردم است

حکایت

خفته از خواب که در خواب بودی
 بگریه و زاری در آن شب
 در آن شب که در خواب بودی
 بگریه و زاری در آن شب
 در آن شب که در خواب بودی
 بگریه و زاری در آن شب

لا

تو نیکو روشن باش تا بد کمال بازیش	بفصاحت گفتن نباید بحال معات
چو رنگ بر لب بود مستقیم	کی از دست مطر خور در گوشمال

حکایت یکی را از شاخ پر سپید که حقیقت تصوف حسیت
 گفت ازین پیش طاعت بود و جهان بصورت پراکنده و
 معنی جمع و اکنون خلق اندک با هر جمع و بدل پراکنده **قطعه**
 چو ساعت از تو بجائی رود آن
 ورت مان و جا و ترغ و تجارت

پنهانی اند صفائی نسبی بیای وقت	پنهانی اند صفائی نسبی بیای وقت
-----------------------------------	-----------------------------------

حکایت یاد دارم که شبی در کاردان همه شب فتنه بودم و
 سخن بکنار بسته خفته شوریده که در آن سفرم بس راه ما بود
 سخن کا بان نعره بزور راه بیابان گرفت و یک نقش
 آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلا ترا
 دیدم که نبالش در آمده بودند از درخت و آبکان از کوه و غوگان
 از آب و بهایم از بسته اندیشه کردم که مروت نباشد
 همه در تسبیح و من و غفلت خفته کجا رو ابا شد **قطعه**

دوش مرغی بصبح می نالید	معتدل و صبرم بر طاقت پریش
------------------------	---------------------------

از ذات و صفات با برسی عالی از حقیقت
 بهر کس او بدین حال که در آن شب
 صفات با برسی عالی از حقیقت
 بهر کس او بدین حال که در آن شب
 صفات با برسی عالی از حقیقت
 بهر کس او بدین حال که در آن شب
 صفات با برسی عالی از حقیقت
 بهر کس او بدین حال که در آن شب
 صفات با برسی عالی از حقیقت
 بهر کس او بدین حال که در آن شب

دوش مرغی بصبح می نالید

معتدل و صبرم بر طاقت پریش

از وقت از آنکه
 نظر من از آنکه
 از وقت از آنکه
 نظر من از آنکه

معنی بیایید و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن

مکر او از من رسید بکوشش	یکی از دوستان مخلص را
بانگ مرغی چنین کند به پویش	گفت باورند ششم که ترا
مرغ سببج خوان تا خاموش	گفتم این شرط آدمیت نیست

حکایت وقتی در سفر مجاز طاعت جو انان
 صاحب دل همراه با بودند مردم و محبت دم و قتها ز مرز
 بگردندی ویتی محققانه بر گفتندی و عارفی در میل
 منکر حال درویشان بود و غیر از درویشان
 تا برسیدیم به نجیل بنی لاله کودک سپاه از غمی غریب
 بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از هوا در آورد شتر
 عابد را دیدم که برقص اندر آمد و عابد را پندخت و راه بیان
 گرفت و برفت گفتم ای شیخ در چیستی این شکر و ترا

بچنان تفاوت میکند رباعی

تو خود چه آبی که عشق بختری	دانی که چیه مر آن لیل سحر
کز ذوق نیست ترا که طبع جانوری	آتش شمع عربت است و طرب
تمیل عصون البان لاجرا	و عند یون الناسی علی الجری

در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن

در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن

در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن

در آن و در آن و در آن و در آن

در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن
 در آن و در آن و در آن و در آن

سوره

بزرگش چو پستی جز کوشش	ولی دادند در تمنی که کوسش
بیلین بر کوشش بچو نیست	که به خاری پشیمت زیبایت

حکایتی یکی از ملوک تحت عمر سپری شد و قائم مقامی
 بدشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از در شهر درآید
 تاج شاهی بر سر وی نهید و تفویض مملکت بوی کنید اتفاقاً
 اول کسیکه درآمد کدائی بود همه عمر او قومه اندوخت و رفته
 دوخت اركان دولت و اعیان حضرت وصیت ملک
 بجا آوردند و تسلیم قلاع و خزائن بدو کردند و مدتی ملک
 را ندادند تا بعضی امرای دولت گردن از اطاعت او بچانیدند
 و ملوک از هر طرف بنازعیت خواستن گرفتند و
 بمقاومت لشکر آراستن فی اجماع سپاه و رعیت بهم برآمدند و بر
 طرف بلاد از قبضه تصرف او بد رفت درویش ازین موضع
 خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیمش که در حالت درو
 قرین او بود از سفر باز آمد و در چنان مرتبه دیدش گفت
 منت خدای را عزوجل که گایت از خار برآمد و بخت بلند بهبری کرد

ب

بر آن مملکت است جمع شود و در آنجا
 یعنی که کوشش عالی است
 از آنکه کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است

از آنجا که در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است

کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است
 در آنجا کوشش عالی است

باز است که مستحب و خیال آلودن
بشود و نوبل خدا از امرنا نیاید
معاف جانان است بیایا بیاید
بشود و نوبل خدا از امرنا نیاید
معاف جانان است بیایا بیاید

هر روز می توانی دید که در رستان که محبوبت و محبوب شمر

بیدار مردم شدن عیب نیست اگر خوشترین بر امل است کنشی	ولیکن چنین دانگ که بوند پس اگر دوستی نیا پشیدن ز گش
--	--

حکایت یکی در از بزرگان باوی مخالف در شکم چیدن گرفت
و طاقت ضبط آن نداشت پس بی اختیار زوی صا در شد گفت
ای درویشان مرا در آنچه کردم اختیاری بود و بزه وی بر من
نوشتند و راضی بدرون من رسید شا بگره معذور و آید علم مثنوی

شکم زندان با دوست آخرو منند چو با داند شکم که بر بند و مل شعر حریف که از نجان ناساز کار	ندارید هیچ عاقل با در بند که با داند شکم با ریت بر دل چو با بد شدن در پیشش مدار
---	---

حکایت از صحبت یاران در مشغم طالتی پیدا کرده بود
بیابان قدس نهادم و با حیوانات آنس گرفتم تا وقتی که سیرتیز و نیک
شدم و در خندق بطرف من با وجود آنم کار گل داشتند یکی از
رؤسای حلب که سابقه در میان ما بود گذر کرد و شناسخت گفت
این چه حالت است که خوب طالت است بکنتم چه گویم شعر

باید از حکایت سالیان در خود با
شده در عین محبت سالیان در خود با
شده در عین محبت سالیان در خود با
شده در عین محبت سالیان در خود با
شده در عین محبت سالیان در خود با

زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با

زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با

زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با
زنان در عین محبت سالیان در خود با

نمای کسب به هر دو عالم
شده غافل از این
باید که در این
باید که در این
باید که در این

بهر روز بود بر لب دریا
برای تنگ نون اول باقی
برای که در آن چشمش چو باران
بهر روز بود بر لب دریا
بهر روز بود بر لب دریا
بهر روز بود بر لب دریا

که از خدای نبودم بیکری چست	همیکه نغمه از مردمان بکوه و بدشت
که در طویل نام مردم با پیرا فروخت	قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت
بیکه با بیگانگان در بوستان	پای زنجیر پیش دوستان
بر حالت من رحمت آورد دیده دینار از قید و نگریم باز خسته	
و با خویشان بکلب برود دستری و شت بنکاح من در آورده چون	
مدتی برآمد بدخونی و ستیزه روی آغاز کرد و زبان درازی کرد	
گرفت و عیش مر منقصر میکرد شعر	
بهرین عالم است و فرخ او	زن بد در سر آمد ز کوه
و قنار بنا عذار النصار	زینهار از تو سرین بد زینهار
باری زبان تعنت در از کرده همی گفت تو آن نیستی که پدرم ترا از فرزندت باز خریدی گفت همی من آنم که بده دینار از قید و نگریم باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار مشن	
درمانید از زمان دست گرگی	شنیدم که کوفت مدی از زگر
روان کوفند از وی بنا لید	شبا نگه کار در جلقش بنالید
چو دیدم عاقبت خود گرگ بود	که از چنگال گرگم در بودی

خلاص کرد و در کتب
در اور دو بکامین صد دینار
بهر دینار باز خریدی
عظمت از زبان تعنت در از کرده همی گفت تو آن نیستی که پدرم ترا
از فرزندت باز خریدی گفت همی من آنم که بده دینار از قید و نگریم
باز خرید و بصد دینار بدست تو گرفتار مشن

بهر روز بود بر لب دریا

بهر روز بود بر لب دریا

بهر روز بود بر لب دریا

بهر روز بود بر لب دریا
بهر روز بود بر لب دریا
بهر روز بود بر لب دریا
بهر روز بود بر لب دریا
بهر روز بود بر لب دریا

حکایت یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیال

داشت اوقات عزیز چون پیش گذر دگفت هم شب در مناجات
و سحر در دعا و حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را
مضمون اشارت عابد معلوم گشت فرمود تا وجه کفاف او
معین دارند و بار عیال از دل او بر خیزد **مشهور**

ای گرفتار یاسی بند عیال
غم فرزند و نان و جامه و قوت
همه روز اتفاق می سازم
شب چه عقد نماز بر بنم

و اگر آزادگی بسند خیال
بازت ارد ز سپید رنگوت
که شب با خدای پروانم
چرخ خورد با دامن ز رنم

حکایت یکی از متعبیان در پیش زنگانی کردی و

برگ در حمان خوردی پادشاهی بکم زیارت نزدیک و
رفت گفت اگر مصلحت منی بشهر از برای تو مقامی بسازم که
فراغ عبادت ازین بیهوده و بد و دیگران هم برکات آنفاس شام
مستفید گردند و بصلاح اعمال شما اقتدا کنند زاهد را
این سخن قبول نیامد روی بر تافت یکی از وزیران گفتش

در آن بیان حکایت این
و همه بر او این حکایت
سبح نشود در این قیام
و نرسد ز غناوت دنیا
و نماند از تقالی با جنتان
و در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق

و در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق

در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق

در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق

در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق
و در آن غنای الهی شوق

در آن غنای الهی شوق

پس خاطر ملک را روا باشد که دوسه روزی بشهر آئی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت غریزان را از صحبت اغیار که دورتی باشد خست یار قیمت آورده اند که عاید بشهر در آمد وستان سرامی خاص ملک بدو برود خستند مقامی دلکشای

پس خاطر ملک را روا باشد که دوسه روزی بشهر آئی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت غریزان را از صحبت اغیار که دورتی باشد خست یار قیمت آورده اند که عاید بشهر در آمد وستان سرامی خاص ملک بدو برود خستند مقامی دلکشای

روان آسای چون شست مثنوی

گل حشرش چو عارض خوج بان	سنبالش همچو زلف محبوبان
بچمن از نیب بر و عجز	شیر ناخوره طبع دل دایم عجز
و فانی علیها جگناد	علقه بالشجر اکخضر نادر

ملک در حال کنیزک ماه روی پیش او فرستاد که وصفش اینست شعر

ازین می پاره چاپ بر سبسی	ملائک صورتی طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه بندد	وجود پارسایان را شکبی

بچمن درخش غلامی بریج اجمال لطیف الاهدال قطعه

هداك الناس علكه عطشا	وهو سا قیری ولا یستی
دیدم از دیدنش نگشتی سیر	بچمن کز فرات مستقی

ماید از طعم امهای لذیذ خوردن گرفت کوسوت های لطیف

بچمن درخش غلامی بریج اجمال لطیف الاهدال قطعه
 دیدم از دیدنش نگشتی سیر
 بچمن کز فرات مستقی
 ماید از طعم امهای لذیذ خوردن گرفت کوسوت های لطیف
 ازین می پاره چاپ بر سبسی
 ملائک صورتی طاوس زیبی
 که بعد از دیدنش صورت نه بندد
 وجود پارسایان را شکبی
 سنبالش همچو زلف محبوبان
 شیر ناخوره طبع دل دایم عجز
 علقه بالشجر اکخضر نادر
 گل حشرش چو عارض خوج بان
 و فانی علیها جگناد
 روان آسای چون شست مثنوی
 پس خاطر ملک را روا باشد که دوسه روزی بشهر آئی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت غریزان را از صحبت اغیار که دورتی باشد خست یار قیمت آورده اند که عاید بشهر در آمد وستان سرامی خاص ملک بدو برود خستند مقامی دلکشای

بچمن درخش غلامی بریج اجمال لطیف الاهدال قطعه
 دیدم از دیدنش نگشتی سیر
 بچمن کز فرات مستقی
 ماید از طعم امهای لذیذ خوردن گرفت کوسوت های لطیف
 ازین می پاره چاپ بر سبسی
 ملائک صورتی طاوس زیبی
 که بعد از دیدنش صورت نه بندد
 وجود پارسایان را شکبی
 سنبالش همچو زلف محبوبان
 شیر ناخوره طبع دل دایم عجز
 علقه بالشجر اکخضر نادر
 گل حشرش چو عارض خوج بان
 و فانی علیها جگناد
 روان آسای چون شست مثنوی
 پس خاطر ملک را روا باشد که دوسه روزی بشهر آئی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت غریزان را از صحبت اغیار که دورتی باشد خست یار قیمت آورده اند که عاید بشهر در آمد وستان سرامی خاص ملک بدو برود خستند مقامی دلکشای

انکه زاهدان را چنانچه در این کتاب مذکور است باید که در این راه...

تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی شده تا زاهد باشند قطعه	خاتون خوب صورت پاکیزه روی را	نقش نگار و خاتم فیروزه گوشت
در پیشک سیرت فرخنده ای را	فرد نام راست و دیگرم باید	نان ریاض و قمر در نور گوشت
		گر خوانند زاهد هم شاه

حکایت مطابق این سخن پندار

مندی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت بمراد من بر آید
چندین درم درم زاهدان را چون حاجتش بر آمد و تشویش
خاطرش بر رفت و غمهای نندشش بوجودش شرط لازم آمد
یکی را از زندگان خاصه درم داد تا زاهدان صرف کند
گویند خلاصی عاقل است ما بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد
و در مها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را
چند آنکه طلب کردم نیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من دانم
درین ملک چهار صد زاهد است گفت ای حسد او ند جهان
انکه زاهد است نمی شناسد و انکه می شناسد زاهد نیست ملک
بخندید و ندیدمان را گفت چندانکه مراد حق درویشان

اینکه زاهدان را چنانچه در این کتاب مذکور است باید که در این راه...
مندی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت بمراد من بر آید
چندین درم درم زاهدان را چون حاجتش بر آمد و تشویش
خاطرش بر رفت و غمهای نندشش بوجودش شرط لازم آمد
یکی را از زندگان خاصه درم داد تا زاهدان صرف کند
گویند خلاصی عاقل است ما بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد
و در مها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را
چند آنکه طلب کردم نیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من دانم
درین ملک چهار صد زاهد است گفت ای حسد او ند جهان
انکه زاهد است نمی شناسد و انکه می شناسد زاهد نیست ملک
بخندید و ندیدمان را گفت چندانکه مراد حق درویشان

اینکه زاهدان را چنانچه در این کتاب مذکور است باید که در این راه...
مندی پیش آمد گفت اگر انجام این حالت بمراد من بر آید
چندین درم درم زاهدان را چون حاجتش بر آمد و تشویش
خاطرش بر رفت و غمهای نندشش بوجودش شرط لازم آمد
یکی را از زندگان خاصه درم داد تا زاهدان صرف کند
گویند خلاصی عاقل است ما بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد
و در مها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را
چند آنکه طلب کردم نیافتم گفت این چه حکایت است آنچه من دانم
درین ملک چهار صد زاهد است گفت ای حسد او ند جهان
انکه زاهد است نمی شناسد و انکه می شناسد زاهد نیست ملک
بخندید و ندیدمان را گفت چندانکه مراد حق درویشان

کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست

صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پستار افر
 کوفته بر بیان من سازند و رویش سر بر آورد و بچندید و گفت شعر

کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست

حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که خلایق بر من خاند از بسکه
 زیارت من هم آیند و اوقات مرا از ترود ایشان تشریف

عیاشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشان با و می بده و آنچه
 تو آنرا انداز ایشان چیزی بی بخواه که دیگر کی گرد تو نگردد طبیعت

کر که پیش رو شکر سلام بود
 کافر از بیم توقع برود تا حسن

حکایت فقیری پدر را گفت بیچ ازین سخنان ملا و پز رنگین
 مشکلمان درین آفر نیکنند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشانرا فعلی موفوق گفتار

مشغولی ترک دنیا بر دم امنون
 خوشین سیم و غلامان و زند

عالمی اگر گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد داند در کس

عالمی کس بود که بد نکند
 زی گوید بخل و خود نکند

ایها اقامرون الناس بالدر و تنسون انفسکم
 اینا اوست که بسند سرمان را بنگونی

بیت عالم که کامرا توین کورین
 آنخوشین گمست کار بر برین

عالمی کس بود که بد نکند
 زی گوید بخل و خود نکند
 عالمی اگر گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد داند در کس
 مشغولی ترک دنیا بر دم امنون
 خوشین سیم و غلامان و زند
 مشکلمان درین آفر نیکنند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشانرا فعلی موفوق گفتار
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پستار افر
 کوفته بر بیان من سازند و رویش سر بر آورد و بچندید و گفت شعر
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که خلایق بر من خاند از بسکه
 زیارت من هم آیند و اوقات مرا از ترود ایشان تشریف
 عیاشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشان با و می بده و آنچه
 تو آنرا انداز ایشان چیزی بی بخواه که دیگر کی گرد تو نگردد طبیعت
 کر که پیش رو شکر سلام بود
 کافر از بیم توقع برود تا حسن
 حکایت فقیری پدر را گفت بیچ ازین سخنان ملا و پز رنگین
 مشکلمان درین آفر نیکنند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشانرا فعلی موفوق گفتار
 مشغولی ترک دنیا بر دم امنون
 خوشین سیم و غلامان و زند
 عالمی اگر گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد داند در کس
 عالمی کس بود که بد نکند
 زی گوید بخل و خود نکند
 ایها اقامرون الناس بالدر و تنسون انفسکم
 اینا اوست که بسند سرمان را بنگونی
 بیت عالم که کامرا توین کورین
 آنخوشین گمست کار بر برین
 عالمی کس بود که بد نکند
 زی گوید بخل و خود نکند
 عالمی اگر گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد داند در کس
 مشغولی ترک دنیا بر دم امنون
 خوشین سیم و غلامان و زند
 مشکلمان درین آفر نیکنند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشانرا فعلی موفوق گفتار
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن که پستار افر
 کوفته بر بیان من سازند و رویش سر بر آورد و بچندید و گفت شعر
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 کوفته بر من گویا باش
 کوفته را مانا هست
 حکایت مریدی گفت پیر را چه کنم که خلایق بر من خاند از بسکه
 زیارت من هم آیند و اوقات مرا از ترود ایشان تشریف
 عیاشد گفت هر چه درویشانند مرا ایشان با و می بده و آنچه
 تو آنرا انداز ایشان چیزی بی بخواه که دیگر کی گرد تو نگردد طبیعت
 کر که پیش رو شکر سلام بود
 کافر از بیم توقع برود تا حسن
 حکایت فقیری پدر را گفت بیچ ازین سخنان ملا و پز رنگین
 مشکلمان درین آفر نیکنند حکم آنکه نمی بینم مرا ایشانرا فعلی موفوق گفتار
 مشغولی ترک دنیا بر دم امنون
 خوشین سیم و غلامان و زند
 عالمی اگر گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد داند در کس
 عالمی کس بود که بد نکند
 زی گوید بخل و خود نکند
 ایها اقامرون الناس بالدر و تنسون انفسکم
 اینا اوست که بسند سرمان را بنگونی
 بیت عالم که کامرا توین کورین
 آنخوشین گمست کار بر برین

ای کفره ۱۲
 بیت نوردن ۱۱
 ای کفره ۱۲
 بیت نوردن ۱۱

۱۲

بسیار است و چون در کتاب آن بود
عقله که در کتاب است و در این کتاب
مبتدیان را که در این کتاب است

و در این کتاب است و در این کتاب
بسیار است و چون در کتاب آن بود
عقله که در کتاب است و در این کتاب
مبتدیان را که در این کتاب است

پدر گفت ای پسر محبت و این خیال باطل نشاید در تو بماند
تربت نامحان بگو ای پسر و علماء را بصلوات منسوب کردن
و در طلب عالم مقصوم از فوائد محسد محرم مانند چو نایبنا میگرد
شبی در وصل افتاده بود و سکانت است سیرتی از مسلمانان
چراغی فراراه من دارم و زنی نامرغیب شد و گفت تو که چراغ
نی مینویسی پس این چه چیز است و عیب چوین بفرار از
انجام نقدی ندی پس این ستمانی و اینجا ما را

نیاید سعادت جز قسط

گفت عالم بپوشان بشنو
بطل است حق مدعی گوید
مرد باید که گیر اندر گوش
قطعه صاحب بدر آرز خاقان
گفتیم ساین عالم چو بجز فرقی بود
گفت او کلیم خویش بریز درون
حکایت یکی بر سر این تندی بود و ز نام است پیا را از دست

بسیار است و چون در کتاب آن بود
عقله که در کتاب است و در این کتاب
مبتدیان را که در این کتاب است
بسیار است و چون در کتاب آن بود
عقله که در کتاب است و در این کتاب
مبتدیان را که در این کتاب است

بسیار است و چون در کتاب آن بود
عقله که در کتاب است و در این کتاب
مبتدیان را که در این کتاب است
بسیار است و چون در کتاب آن بود
عقله که در کتاب است و در این کتاب
مبتدیان را که در این کتاب است

درودشان ست و در پیشگاه او...
لا اله الا الله محمد رسول الله
بن آدم سهرشت از خاک دانند
اگر خاکی نباشد آدمی نیست

حکایت بزرگی ای سپیدم از سیرت اخوان صفا گفت	
کینه آنکه مراد خاطر در باران مضاوح خویش مقدم در حکما گفته اند	
بهره اگر شتاب کند در سفر تابا	دل و کسی میند که بسته نمونیت
فرود چون بنو خویش دریاوت و تقوی	تولع دم تیر از موت و تر
یاد دارم که یکی مدعی درین بیت بر قول من عمت اخس کرده بود	
آنکه حق تعالی در بیدار سعید از قطع رسم نهی کرده است بدو توفیق	
فرموده این چه گفته می ناقص است کفر آیت و آنچه اهدا کنی	
از شرک بی مالی لاک به علم فلا قطعها بیت	
بزار خویش که کاینه از خدا باشد	فدای مکتب کاینه کاشنا باشد
حکایت منطوق مردی در بغداد	دخترک را کفبش دروز می داد
مردک سندان چنان بگریه	لب دختر که خون از جیب کلید
باید او ان پدر چنان دیدش	پیش و اما دفت و سپیدش
کای فرود ما یه این چه دنداشت	چند خالی لبش نشانیان

بن آدم سهرشت از خاک دانند...
اگر خاکی نباشد آدمی نیست
بن آدم سهرشت از خاک دانند...
اگر خاکی نباشد آدمی نیست
بن آدم سهرشت از خاک دانند...
اگر خاکی نباشد آدمی نیست
بن آدم سهرشت از خاک دانند...
اگر خاکی نباشد آدمی نیست

بن آدم سهرشت از خاک دانند...
اگر خاکی نباشد آدمی نیست
بن آدم سهرشت از خاک دانند...
اگر خاکی نباشد آدمی نیست
بن آدم سهرشت از خاک دانند...
اگر خاکی نباشد آدمی نیست

بزازت نکست مین گفتا	هنزل بکدار و جد از و بردار
نوی بدو سعتی گشت	ند بهر بخت ز بوقت مرگ است
حکایت آورده اند که قتیب بن سیرین در شت بعایت زشت روی بجای	
زمان رسید به با و بود نعمت کسی در زمانگت او غیبت نکند	
فروخت بخت بقی با	که بود بر عروس نازیا
فی الجمله بگو ضرورت با ضریری عقدش بستند آورده اند که	
حکیمی در آن تاریخ از سر اندیش آمده بود که دیده ناپیدا روشن	
همی کرد قتیب را گفتند و اما خود را علاج نکندی گفت ترسم که مینا	
شود و دختر مرا طلاق	
حکایت پادشاهی بریده است در طائف درویشان	
نظر کردی یکی از آن میان بسر است بجای آورد گفت	
ای ملک مادرین دنیا بعیش از تو خوشتریم و بعیش از تو	
کتریم و بمرک برابریم و قیامت بهتر انشاء الله تعالی مثنوی	
اگر کشور خندانان کاست	و کرد در پیش حاجتمندان
در آن ساقه خواهند این آن مرد	نخواهند از جهان پیش از گفتن

بزازت نکست مین گفتا
هنزل بکدار و جد از و بردار
نوی بدو سعتی گشت
ند بهر بخت ز بوقت مرگ است

حکایت آورده اند که قتیب بن سیرین در شت بعایت زشت روی بجای
زمان رسید به با و بود نعمت کسی در زمانگت او غیبت نکند

فروخت بخت بقی با
که بود بر عروس نازیا

فی الجمله بگو ضرورت با ضریری عقدش بستند آورده اند که
حکیمی در آن تاریخ از سر اندیش آمده بود که دیده ناپیدا روشن
همی کرد قتیب را گفتند و اما خود را علاج نکندی گفت ترسم که مینا
شود و دختر مرا طلاق

حکایت پادشاهی بریده است در طائف درویشان
نظر کردی یکی از آن میان بسر است بجای آورد گفت
ای ملک مادرین دنیا بعیش از تو خوشتریم و بعیش از تو
کتریم و بمرک برابریم و قیامت بهتر انشاء الله تعالی مثنوی

اگر کشور خندانان کاست
و کرد در پیش حاجتمندان
در آن ساقه خواهند این آن مرد
نخواهند از جهان پیش از گفتن

بزازت نکست مین گفتا
هنزل بکدار و جد از و بردار
نوی بدو سعتی گشت
ند بهر بخت ز بوقت مرگ است

حکایت آورده اند که قتیب بن سیرین در شت بعایت زشت روی بجای
زمان رسید به با و بود نعمت کسی در زمانگت او غیبت نکند

فروخت بخت بقی با
که بود بر عروس نازیا

فی الجمله بگو ضرورت با ضریری عقدش بستند آورده اند که
حکیمی در آن تاریخ از سر اندیش آمده بود که دیده ناپیدا روشن
همی کرد قتیب را گفتند و اما خود را علاج نکندی گفت ترسم که مینا
شود و دختر مرا طلاق

حکایت پادشاهی بریده است در طائف درویشان
نظر کردی یکی از آن میان بسر است بجای آورد گفت
ای ملک مادرین دنیا بعیش از تو خوشتریم و بعیش از تو
کتریم و بمرک برابریم و قیامت بهتر انشاء الله تعالی مثنوی

اگر کشور خندانان کاست
و کرد در پیش حاجتمندان
در آن ساقه خواهند این آن مرد
نخواهند از جهان پیش از گفتن

کارمانی با سادگی و عفت از هر چه که در راه است
بهر او گویند که در راه است که در راه است

<p>چرخ از کمال است بیست خواب کدامی بیست است زیاد است</p>	<p>در آنکه بر روی نشیند از جلفی</p>
<p>طریقت ظاهر و روشی جامه زنده است و موی سترده و حقیقت آن مراود از تعمیر است تا سر</p>	
<p>دل زنده نفس مرده قطع</p>	
<p>و در خلاف گفتندش سنگ بخرید از عافیت که از راه سنگ خرید</p>	<p>که ز کوه فرو غلطه سیامکی</p>
<p>طریقت طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفات که گفتند مومن است بحقیقت درویش است و اگر در قیامت آیا هرگز گردنی نماز هوا پرست هوس باز که روز با شب خورند شهوت و شبها روز کنند خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه زبان آید زنده است و اگر در عبادت</p>	
<p>کز برون جامه ریاداری تو که در سنانه بوریاداری بر کسب بدی از گیاه بسته تا در صف گل نشیند او نیز</p>	<p>قطعی است درو بر همه از تقوی پرده هفت رنگ در مگذار شنوی دیدم گل ناز چند بسته کفتم چه بود گیاه ناچیز</p>

یوسفی آن نیست که بر روی نشیند

هرزه گوئی در حق

انگشت و عیار و اگر چه نکر

بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است
بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است
بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است
بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است
بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است
بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است

بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است
بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است
بسیاری یاد گرفته اند اما بعد از آنکه در راه است
از جمله این است که در راه است که در راه است

مردی که در خواب دیده که با او سخن گوید و او را از خواب بیدار کند و او را از خواب بیدار کند و او را از خواب بیدار کند

و خرقه محرقه میدوخت و مشکین خاطر خود را مسکنت

بنام جنات قناعت کنیم چاره بوقت اگر پنج محنت خود که با برکت

کفتش چپشینی که فلان زمین شمس طبعی کریم

و گرمی سپید میان بخدمت آزادگان بسته و برود و با شسته

اگر بصورت حالت چنانکه است و قوت یا بد با پس خاطر عزیزان

داشتن منت دارد و غنیمت شمارد گفت خاموش که در پستی

مردن به که حاجت پیش کسی برودن قطعه

هر قعه دوختن به و الزام که صبر

حقا که با عقوبت و فرخ برابر

حکایت یکی از ملوک عجم طبعی و حاذق از بخت مطلق

صلی الله علیه و سلم فرستاد سالی در دیار عرب بودی

تجرب پیش او نیاورد و معاجرتی از وی در نحو است پیش

پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و کلمه کرد که مرین بنده را

سبب معاجرت صحابه بخدمت فرستاده اند و درین مدت

کسی نتوانی نکرد حاجت مری که بر بنده معین است بجای خود

از آن مردی که در خواب دیده که با او سخن گوید و او را از خواب بیدار کند و او را از خواب بیدار کند و او را از خواب بیدار کند

مردی که در خواب دیده که با او سخن گوید و او را از خواب بیدار کند و او را از خواب بیدار کند و او را از خواب بیدار کند

ملاحظه فرمائید که این کتاب در دسترس است و می توانید آن را از کتابخانه های عمومی یا خصوصی به دست آورید. همچنین می توانید آن را از طریق اینترنت خریداری کنید.

هر چه از توان بهمت خواستی در زن فرومی آید جان کاستی
حکیمان گفت اندک حیات فرو شدند فی مثل آب رود
دانا نختد که مردن بعثت به از زندگانی بدگشت
اگر حفظ عمری از دست خویش دور
باز شیر سنی از دست ترس دور
حکایت یکی از علما خواننده بسیار و بهت و کفایت اندک
یکی را از بزرگان که معتقد بود و گفت روی از توقع او دور کشیدم
و تراضی سوال از اهل ادب در نظرش قبیح آید قطع
بخت دوستی که در پیش پادشاه بود
مرد که عیش و روزی تلخ کرد
بجاستی که در تازان خندان رود
فرو نه بند کار کار شاد و میثانی
آورد و اندک اندکی در غیاب او زیادت کرد و بسیاری از اراوت کم
نشدند چون پس از چند روز فوت محمود و برقرارند گفت شعر
بیش الطامع حزن الازل تکبیرا
القدر نصیب القدر محفوظ
فرو نام افزود و آبرویم کاست
میثانی به از بدگشت خوشت
حکایت زویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت فلان بی
کامل مگر نمیشی شامل اگر بر حاجت تو واقف کرده همانا

این کتاب در دسترس است و می توانید آن را از کتابخانه های عمومی یا خصوصی به دست آورید. همچنین می توانید آن را از طریق اینترنت خریداری کنید.

ملاحظه فرمائید که این کتاب در دسترس است و می توانید آن را از کتابخانه های عمومی یا خصوصی به دست آورید. همچنین می توانید آن را از طریق اینترنت خریداری کنید.

این کتاب در دسترس است و می توانید آن را از کتابخانه های عمومی یا خصوصی به دست آورید. همچنین می توانید آن را از طریق اینترنت خریداری کنید.

این قصه است در سینه خود در پیشش ناپاک
حکایت از نقطه خبر است و علم
ای او آسوده کردی و در این
بالفعل است ای بالفعل ازین
لغظ نقد بر بی بسی
از آن شدن و گردان
کلیه آن دخل
کلیه آن باقی

که در قضای آن توقف رواندار و گفت من اوراندا نم گفتم
منت رهبری کنم دستش گرفت تا بمنزل آن شخص در آورد
یکی را دید لب فرو مشه و تند نشسته بر کشت و سخن نکفت کی
گفتش چه کردی گفت عطای او را بقای او بخشیدم

ببر حاجت نزدیک تر شوی	که از خوبی ش فرسوده کردی
اگر حاجت بری نزد کسی بر	که از رویش نقد آسوده کردی

حکایت خشک سالی در آسکندریه پدید آمد چنانکه عمان طاقت درویشان
از دست بود درای آسمان بر زمین بسته فرما اید این زمین آن پو

نماند جانور از وحش و طیر مای و مور	که بر فلک نشد از پیر آدمی افغانش
عجب کرد و دل خالی بسع م شود	که ابر بر دوویا دیده بارانش

در چنین سالی محنتی دور از دوستان که سخن در وصف او ترک ادبست
خاصه در حضرت بزرگان بطریق اہمال از آن که نشستن ہم نشاید
که طائفه بر عجز گوینده جل کنند برین دو بیت اختصار کنیم که اندک
دلیل بسیار بسیار باشد و مشتق نموده است در امری شعر

گرتز بلبشد آن محنت را	ستری را در کز نباد گشت
-----------------------	------------------------

در پیش روی

میوانی قدر چنین بکسر بسیاری در کس نمونه

چنانکه حاصل حکایت اول است
یعنی تلک دعای اهل
سبب بود در غیب بیان
واقف است در مدار الا فاضل
بولک و سکون دوم آورده و
همین بیت استند نموده و
مترقی غنغف تاری قوی میانی
ست از ترکستان که همه آغا
سابق کا فر بود بلکه افواج
چنانکه اکثر تاری
در این بیت واقع شده است
که از کاف و کات و کاف و کاف
باید است و این مقول
چنانکه در حدیث آمده است
باید است و این مقول
باید است و این مقول

باید است و این مقول
باید است و این مقول
باید است و این مقول

بلا

عادت است که در این روزها که در سوره اولی قرآن مجید آمده است که در روز قیامت...
و در حدیثی آمده که هر که در این روزها نماز کند...
و در حدیثی دیگر آمده که هر که در این روزها صدقه بدهد...

پدر را غسل بسیار است ولیکن سیر گرمی درست فرود
مانند که تو را گرفت نمیکردند
او جملت تو از توبیت و توبه

حکایت آنرا بی برادر بودم در جلقه جوهره یابین بصره که حکایت میکرد که
و وقتی در بیابان ره کم کرده بودم و از زاد معیشتی چیزی با من
نمانده دل بر هلاک نهادم که ناگه کویس یام پیر از راه دیدم که
آن ذوق و شادی فراموش نیکتم که چند اشکم که گندم پخت
باز آن نمنی و نویسد ی که جمله کم کردم که مرور است قطعه

در بیابان خشک و ریگ روان
مشنه را در دمان چرخ
مردی توشه کاومت از پایا
که بر سرش دو چرخ خرفت

حکایت یکی از عرب در بیابانی از نایت تشنگی میگفت
یا لیتقبل کسیتی یو یا آفران بمنی
فکرترا لاطم دکیتی و اظلا ابلا وقتی

حکایت همچنان در ویشی در بیابان سرگردان شده
و قوت و قوتش نمانده درمی چن دشت بسیار نگریده
ره بجائی رسید پس سختی هلاک شد طاقه بر رسید

عادت است که در این روزها که در سوره اولی قرآن مجید آمده است که در روز قیامت...
و در حدیثی آمده که هر که در این روزها نماز کند...
و در حدیثی دیگر آمده که هر که در این روزها صدقه بدهد...

فیسان کند و بعضی را چون
گفتند که در این روزها که در سوره اولی قرآن مجید آمده است که در روز قیامت...
و در حدیثی آمده که هر که در این روزها نماز کند...
و در حدیثی دیگر آمده که هر که در این روزها صدقه بدهد...

و بعضی که بگویند منسوب به مکر است
و بعضی که بگویند منسوب به کینه است
و بعضی که بگویند منسوب به...

در مهل دیدنش پیش روی نهاده و برخاک نشسته **قطعه**
که ز جمع **سپهری** و ارواح
مردی تو شسته بر یک سر کام
در بیابان فقیر سوخته را
شلم غم خسته بر کت شکر خام

حکایت پسر از روز و زمان نالیده ام در وی از گردن ایام
در غم کشیده مگر وقتی که پام بر بنه بود و استطاعت پای بوشی
نداشتم بجایم کوفه در ادم دلقنک یکی را دیدم که پانی نداشت
سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی گفشی صبر کردم **قطعه**

مرغ بریان چشم مردم سیر
گمتر از برگ تزه بر خوانست
در آنکه را دستگاه و قدرت
شلم غم خسته مرغ بر پاست

حکایت یکی از ملوک با تنی چند خاصان و شکارگاهی
برستان از عمارت دور افتادند تا شب در آمد خانه و همقانی
را دیدند ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت بر ما نباشد
یکی از روز را گفت لائق است دیدن پادشاهان نباشند
بخانه و همقانی را یک **بخت** آنجا کردن هم اینجا نیم
و آتش که در همقان را خیزند ما خسته که در شت تشریب

در رویش گفت هرگز از این گسسته

بسیار از این است
و بعضی که بگویند منسوب به مکر است
و بعضی که بگویند منسوب به کینه است
و بعضی که بگویند منسوب به...

و بعضی که بگویند منسوب به مکر است
و بعضی که بگویند منسوب به کینه است
و بعضی که بگویند منسوب به...

بل

ترتیب کرد و پیش آورد و زمین بوسید و گفت قدر
 ای دست ۱۲
 بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی ولیکن خواستند
 که قدر دینان ببرد شد سلطان را سخن گفتن با طبع
 آمد شبانکه بمیزان او نقل کردند با دوش خلعت و نعمت شد و
 شنیدندش که قدمی چند در رکاب سلطان بود و کیفیت قطع

ز قدر و شوکت سلطان چه کم
 کلاه گوشه دینان باقیاب رسیده

از افتات پیمان برای و حق
 که سایه بر شانه اش تو سلطان

حکایت کدالی هزل را حکایت کنند که نعمتی و فرزند و ختم بود
 یکی از پادشاهان گفتش همی نایستد که مال بگیران داری
 و ما را مهمی است اگر بر خیز از آن دستگیری کنی چون ارتجاع
 برسد و فا کرده شود و شکرت گفته آید گفت امی خداوند روی من
 لائق است در بزرگوار پادشاه نباشد دست با این چون
 کدالی آلوده کردن که جو جو بکدالی فرما هم آورده ام گفت
 غم نیست که بجا فرسید هم که آن گنجانان **للمختبثین**
 چیزهای از تون دنا یک بر آن و تون تون

ارباب جاه نصرانی زیباست
 چه بود مرده میشونی چه باک است

هر چه از خود خود و این سال
 با این که نداشت عالی بهتری کردی و بیشتر
 سبب ازین و مهلمان واریاب و بیشتر
 بجای باقی و همین بیان قافی و بیشتر
 و جوار درن از حکایت از نو بنیاد و بیشتر
 سابقه ۱۲ سولی و توحش و بیشتر
 بول یعنی سر و سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر

سبب ازین و مهلمان واریاب و بیشتر
 بجای باقی و همین بیان قافی و بیشتر
 و جوار درن از حکایت از نو بنیاد و بیشتر
 سابقه ۱۲ سولی و توحش و بیشتر
 بول یعنی سر و سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر

هر چه از خود خود و این سال
 با این که نداشت عالی بهتری کردی و بیشتر
 سبب ازین و مهلمان واریاب و بیشتر
 بجای باقی و همین بیان قافی و بیشتر
 و جوار درن از حکایت از نو بنیاد و بیشتر
 سابقه ۱۲ سولی و توحش و بیشتر
 بول یعنی سر و سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر
 که از این که از این سر و بیشتر

با

داده بودم در این راه
 بر آنکه در این راه
 بر آنکه در این راه
 بر آنکه در این راه
 بر آنکه در این راه

بسیار است که در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
بسیار است که در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت

بسابقه معرفتی که در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت	
نورای نیک سیرت بر مرد	کان فرود مایه کرد در و خورد
حکایت میا در ضعیف دماهی قوی بهام افتاد طاقت حفظ نداشت ماهی بر و غالب آمد و دام از دستش در بود قطعه	
شد غلامی آب جوار	انج آید غلام برود
ماهی این برفتم درم برود	سیت
یک روز بکشی بخورد	دیگر صیادان در بیخ خوردند و ملاقتش کردند
که چنین صیدی در رود افتاد و ندانستی نکا بدستن کعت ای بر او را چه توان کرد مر روزی نبود و او را همچین روزی مانده حکمت	
صیاد بی روزی در رود جل نکیر دوماهی بی جل بر خشک سیرد	
حکایت دست و پا بریده هزار پائی را بگشت صاحبی برو بگشت و گفت سبحان الله با هزار پائی که داشت چون جلش فرزند از بیدست و پای کرختن توانست مثنوی	
و آید ز پی دشمن جان ستان	ببند اجل مای مردودان
در اندم که دشمن پیایی رسید	کمانی کیانی نباید شید

تخلص از نیا در دست بند نیست اگر

حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت

حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت
حکایت سابق یکی طلوع در میان ما بود استینش گرفتیم و کفتم سیت

مگر بقوت باز و دامن کامی فرا چنانک ارم که بزرگان گفته اند ^{۱۱}

فضل و سبب ضائع است تا نماند ^{۱۲} ^{۱۳} عود بر تشنه نماند مشک بسیارند

پدر گفت ای پرخایل مجال از پیش کردن باقی نماند دست سلامت

کش که خرمندان گفته اند دولت نه بگویندست چاره کم جویندست

شعر کنونی اندر گرفت درمن ^{۱۴} ^{۱۵} گوشه رخ غایب است و سیم ابروی کوی

خود اگر برتر شود دو صد خرد باشد ^{۱۶} ^{۱۷} خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد

پدر گفت ای پدر فواید سخن بسیار است از زبانت خاطر ^{۱۸}

چو منافع و دیدن عجایب شنیدن عنایت و تفریح بلدان و ^{۱۹}

مجاورت خلایق تحصیل جاه و ادب مزید از آن گفت و معرفت یاران ^{۲۰}

و محبت و زکات چنانکه سالکان طریقت گفته اند رباعی ^{۲۱}

تا بدگان خان در گروی ^{۲۲} ^{۲۳} هرگز ای خام آدمی نشوی

برو اندر جهان گفت شرح کن ^{۲۴} ^{۲۵} پیش از آن روز که جهان بر وی

پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی بیشمار است ولیکن ^{۲۶}

مسکن پنج طائفه است نخستین بازرگانی را که با وجود نعمت و ^{۲۷}

کمالت غلامان کسب نیزگان از و شاگردان چاکم هر روز بر وی ^{۲۸}

باز و دامن کامی فرا چنانک ارم که بزرگان گفته اند
 فضل و سبب ضائع است تا نماند
 پدر گفت ای پرخایل مجال از پیش کردن باقی نماند دست سلامت
 کش که خرمندان گفته اند دولت نه بگویندست چاره کم جویندست
 شعر کنونی اندر گرفت درمن گوشه رخ غایب است و سیم ابروی کوی
 خود اگر برتر شود دو صد خرد باشد خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد
 پدر گفت ای پدر فواید سخن بسیار است از زبانت خاطر
 چو منافع و دیدن عجایب شنیدن عنایت و تفریح بلدان و
 مجاورت خلایق تحصیل جاه و ادب مزید از آن گفت و معرفت یاران
 و محبت و زکات چنانکه سالکان طریقت گفته اند رباعی
 تا بدگان خان در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی
 برو اندر جهان گفت شرح کن پیش از آن روز که جهان بر وی
 پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی بیشمار است ولیکن
 مسکن پنج طائفه است نخستین بازرگانی را که با وجود نعمت و
 کمالت غلامان کسب نیزگان از و شاگردان چاکم هر روز بر وی

ب

نماند که بزرگان گفته اند دولت نه بگویندست چاره کم جویندست
 شعر کنونی اندر گرفت درمن گوشه رخ غایب است و سیم ابروی کوی
 خود اگر برتر شود دو صد خرد باشد خرد بکار نیاید چو بخت بد باشد
 پدر گفت ای پدر فواید سخن بسیار است از زبانت خاطر
 چو منافع و دیدن عجایب شنیدن عنایت و تفریح بلدان و
 مجاورت خلایق تحصیل جاه و ادب مزید از آن گفت و معرفت یاران
 و محبت و زکات چنانکه سالکان طریقت گفته اند رباعی
 تا بدگان خان در گروی هرگز ای خام آدمی نشوی
 برو اندر جهان گفت شرح کن پیش از آن روز که جهان بر وی
 پدر گفت ای پسر منافع سفر چنین که تو گفتی بیشمار است ولیکن
 مسکن پنج طائفه است نخستین بازرگانی را که با وجود نعمت و
 کمالت غلامان کسب نیزگان از و شاگردان چاکم هر روز بر وی

از عالم کبدان خیره محمول بر کوه کبریا
یعنی نوم زادای زمین ولادت که آن
سقطه ابروس کوه کبریا
در طاعت تکریم و ارادت
که در کتب معتبره
درین مغرب با هم سلطان
است که بعضی از سلطان
سلطنت خود برای اظهار تکریم
نمایند که در حالات و بیرون
در ایام مغربه حرف کنند و مردمان بسبب قوت و قهر
ایشان قبولت میسر کند که در کتب معتبره
که فاضل حواری در موردی بعد نقل از کتب معتبره
شدیم و ما نیز بسبب کون رای مملکت در این
بخت آنکه در شهر خود و ما را در مملکت
هرگز ندانم که بیاییم که این قهری ندارد و این
مطابقت آن بیاییم که بیاییم که بیاییم
مردون مملکت

بشهری و شرب بمقامی هر دم تفریح گاهی از نعیم دنیا تمتع قطع	
هر جا که رفت خمیزد و خوابگاه ساخت	منعم کوه و دشت و بیابان غیر نیست
در زاد بوم خویش غیرت نباشناخت	و آنرا که بر مراد جهان نیست سر
دوم عالمی که منطبق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخت است او اقامت نماید و اگر ارام کنند قطع	
که هر جا که رود رویتش درین	وجود مردم در آن مثال از طلاست
که در دیار غیر پیش هیچ نیستند	بزرگ آه نادان شهر و امانند
سوم خوب روی که درون صاحبان مجالست او میل کند که بزرگان گفته اند اندک جمال به از بسیاری مال و گویند روی زیبا مردم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت او همه جای غنیمت شناسند قطع	
در براند تهر شوق و ماد خویش	شاید آنجا که رود مرتع عزت
لغتم این منزلت قدر می بینم	پر طاوس در اوراق مصاحف دیدم
هر کجا پای بندد بلندتر	گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
اندیشه نیست که پذیروی بری بود	قطع چون بر یافت و لبری بود

در هر کجا که

و خدمتش داشتند و آنست که در کتب معتبره

درین مغرب با هم سلطان
است که بعضی از سلطان
سلطنت خود برای اظهار تکریم
نمایند که در حالات و بیرون
در ایام مغربه حرف کنند و مردمان بسبب قوت و قهر
ایشان قبولت میسر کند که در کتب معتبره
که فاضل حواری در موردی بعد نقل از کتب معتبره
شدیم و ما نیز بسبب کون رای مملکت در این
بخت آنکه در شهر خود و ما را در مملکت
هرگز ندانم که بیاییم که این قهری ندارد و این
مطابقت آن بیاییم که بیاییم که بیاییم
مردون مملکت
که در کتب معتبره
درین مغرب با هم سلطان
است که بعضی از سلطان
سلطنت خود برای اظهار تکریم
نمایند که در حالات و بیرون
در ایام مغربه حرف کنند و مردمان بسبب قوت و قهر
ایشان قبولت میسر کند که در کتب معتبره
که فاضل حواری در موردی بعد نقل از کتب معتبره
شدیم و ما نیز بسبب کون رای مملکت در این
بخت آنکه در شهر خود و ما را در مملکت
هرگز ندانم که بیاییم که این قهری ندارد و این
مطابقت آن بیاییم که بیاییم که بیاییم
مردون مملکت

در کتب معتبره

بزاره

توانی که پسلی بودی گشتی
بشیرین زبانی و لطف و خوشی
نبردش ز نرم رتبع تیز
لطافت کن آنجا که بینی ستیز

بغدر ماضی بقدر مشح در افتادند و بوسه چند نفاق بر سر و چشمش
دادند پس گشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند مستوی
از عمارت یونان در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را می
هست یکی از شما که زور او ترست باید که برین استون برود
و نظام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان غم برد لاوری که
در سرداشت از خصم از زده نیندیشید و قول حکماگر
گفته اند هر که را رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن صدرحت
برسانی از پادشاه آن یک رخمش امین باشش که بیگان

چو در ضمن شمشیر ایمن شیار
چون دستت دلی به تنگ آید
سنگ بر باره حصار مزین
چند آنکه مقود گشتی بساعد بر چپید و بر بالای ستون رفت

در عمارت ماضی بقدر مشح در افتادند و بوسه چند نفاق بر سر و چشمش دادند پس گشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند مستوی از عمارت یونان در آب ایستاده ملاح گفت کشتی را می هست یکی از شما که زور او ترست باید که برین استون برود و نظام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم جوان غم برد لاوری که در سرداشت از خصم از زده نیندیشید و قول حکماگر گفته اند هر که را رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب آن صدرحت برسانی از پادشاه آن یک رخمش امین باشش که بیگان
چو در ضمن شمشیر ایمن شیار چون دستت دلی به تنگ آید سنگ بر باره حصار مزین چند آنکه مقود گشتی بساعد بر چپید و بر بالای ستون رفت

چو در ضمن شمشیر ایمن شیار
چون دستت دلی به تنگ آید
سنگ بر باره حصار مزین
چند آنکه مقود گشتی بساعد بر چپید و بر بالای ستون رفت

ملاح زمام از کفشد کسلا نید و کشتی برانند چاره تخت برماند
 روز دو بلا و محنت کشید و سختی دید سوم روز خوابش گریان
 گرفت و در آب انداخت بعد از شباروزی دیگر بر کنار
 افتاد از حیانتش ممتی مانده بود برک درختان خوردن گرفت
 و بر گویان بر آوردن تا اندک قوت یافت سردریا بان
 نهاد و میرفت تا نشنید و بی طاقت شد بر سر چاهی رسید
 قوی بر و گرد آمده شربت آب پیشیزی بمی آشامیدند
 جوان را پیشیری نبود طلب کرد و بیچارگی نمود حیرت نیار و درند
 دست تعدی دراز کرد دست نمیشد تنی چند را فرو کوفت
 مردان غلبه کردند و بی محابا بر زندش مجروح شد قطعه
 پیش چو سر شد بر ز پیل را
 مورچگان را چو بود اساق
 بشیر زیا نرا بدر اندوخت
 بحکم ضرورت در پی کاروان افتاد و برفت شبانگه بر سینه
 بمقامی که از دزدان خطر بود کاروانیان را دید لریزه بر اندام
 افتاده و دل بر خاک نهاد و گفت اندیشه مدارید که درین میان

روز دوازدهم از کفشد کسلا نید و کشتی برانند چاره تخت برماند
 روز دو بلا و محنت کشید و سختی دید سوم روز خوابش گریان
 گرفت و در آب انداخت بعد از شباروزی دیگر بر کنار
 افتاد از حیانتش ممتی مانده بود برک درختان خوردن گرفت
 و بر گویان بر آوردن تا اندک قوت یافت سردریا بان
 نهاد و میرفت تا نشنید و بی طاقت شد بر سر چاهی رسید
 قوی بر و گرد آمده شربت آب پیشیزی بمی آشامیدند
 جوان را پیشیری نبود طلب کرد و بیچارگی نمود حیرت نیار و درند
 دست تعدی دراز کرد دست نمیشد تنی چند را فرو کوفت
 مردان غلبه کردند و بی محابا بر زندش مجروح شد قطعه
 پیش چو سر شد بر ز پیل را
 مورچگان را چو بود اساق
 بشیر زیا نرا بدر اندوخت
 بحکم ضرورت در پی کاروان افتاد و برفت شبانگه بر سینه
 بمقامی که از دزدان خطر بود کاروانیان را دید لریزه بر اندام
 افتاده و دل بر خاک نهاد و گفت اندیشه مدارید که درین میان

بدر

سنگی بجان نمود
 از دزدان که
 در روز دوازدهم
 از کفشد کسلا نید
 و کشتی برانند
 چاره تخت برماند
 روز دو بلا و محنت
 کشید و سختی دید
 سوم روز خوابش
 گریان گرفت و در
 آب انداخت بعد از
 شباروزی دیگر بر
 کنار افتاد از
 حیانتش ممتی
 مانده بود برک
 درختان خوردن
 گرفت و بر گویان
 بر آوردن تا
 اندک قوت یافت
 سردریا بان نهاد
 و میرفت تا
 نشنید و بی
 طاقت شد بر
 سر چاهی رسید
 قوی بر و گرد
 آمده شربت آب
 پیشیزی بمی
 آشامیدند جوان
 را پیشیری نبود
 طلب کرد و بی
 چارگی نمود
 حیرت نیار و درند
 دست تعدی دراز
 کرد دست
 نمیشد تنی
 چند را فرو
 کوفت مردان
 غلبه کردند
 و بی محابا
 بر زندش
 مجروح شد
 قطعه پیش
 چو سر شد
 بر ز پیل
 را مورچگان
 را چو بود
 اساق بشیر
 زیا نرا بدر
 اندوخت بحکم
 ضرورت در پی
 کاروان افتاد
 و برفت
 شبانگه بر
 سینه بمقامی
 که از دزدان
 خطر بود
 کاروانیان
 را دید لریزه
 بر اندام
 افتاده و دل
 بر خاک نهاد
 و گفت
 اندیشه
 مدارید که
 درین میان

هرگز ایمین یا ترشستم اما بد استم آنچه عادت است
 خستم دندان شومنی تیزست که نماید چشم مردم دوست

چنانکه اگر نیم از جمله دزدان است بگیری در میان با تعصیب شده تا
 بوقت مستی از این خبر بکنند صحت آن نیم که مرین خفته را بگذاریم در
 برآیم جوانان ایند سپردند آرد و مهابتی از مشت زن در اول گرفتند
 و خست بر شدند و جوان اخسته بگذشتند آنکه خبر یافت که آفتابش در
 کیف تافت سر بر او کاروان فرته دید بجایه سی بگردید بجایه
 بر و تشنه و مینواروی بر خاک در دل بر هلاک نهاد میگفت شعر

سزا می خدائی و هم لعین
 ماکل الغریب سوی الغریب انیس
 فرودستی کند غریبان که
 که نابوده باشد غربت بسی

سکین برین سخن بود که با پیشه سپهری از شکر یارین افتاده بود باله
 سرش سیاده همی شنید در میانش همی نگرید صورت ظاهرش پاکیزه دید
 صور جانش بریشان سپید از جانی و بدین جا که چون افتاد می بر
 از آنچه بر او فرته بود عادت کرد ملک زاده بر حال تیاره او حیرت آرد
 نعمت داد و متمدنی را با وی بفرود تا بشهر خویش بانام پدر بدین او

چون از این سخن گفتند که در اصل سخن
 چنانکه از این سخن گفتند که در اصل سخن
 چنانکه از این سخن گفتند که در اصل سخن

دزدان با...
 می خردند از این سخن...
 کما می خردند از این سخن...

این سخن شنیدند که...
 این سخن شنیدند که...
 این سخن شنیدند که...

ملاحظه فرمائید...
 ملاحظه فرمائید...
 ملاحظه فرمائید...

ملاحظه فرمائید...
 ملاحظه فرمائید...
 ملاحظه فرمائید...

ب

ایستادگی... در زمان...
از خصال آن است...

از خصال آن است...
بودند...
نکستی ابوی ارزانی...
بر نیاید درست تدبیر...
بغلط بر روی نند تیر...
حکایت درویشی...
از جهان بسته و ملوک...
قطعه هر که بر خود در سوال کشاد...
تا بمیرد نیاز منم بود

اتفاق نماید و بر نادر حکم نتوان کرد بیت	
سیاد نه هر بار شغالی نبورد	باشد که یکی وزیر پنگش بخورد
چنانکه یکی از ملوک پارس انگینی گرانمایه ذره انگشتری بود بار	
بحکم تفریح با تنی چند خاصان بمصلای شیرازیرون فرست بود	
تا انگشتری ابر کبند عقده نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری	
بگذرانند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که در خدمت او بود	
بمل خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباطی بیازیمه تیر از هر طرف	
می انداخت باد صبا تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید و خلعت	
نمیت یافت خاتم بوی ارزانی دهند آورده اند که پیر و کما را	
بسخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین بر جایی مانده	
قطعه بود که حکیم روشن را	بر نیاید درست تدبیر
گاه باشد که کودکی نادان	بغلط بر روی نند تیر
حکایت درویشی را شنیدم که بغاری در شسته بود و در برد	
از جهان بسته و ملوک اغنیار او چشم همت او شوکت همیشه نماند	
قطعه هر که بر خود در سوال کشاد	تا بمیرد نیاز منم بود

و جانان که از اس...

باب چهارم در فوائد خاموشی

حکایت یلی از دوستان با کفتم اتماع سخن کفتم بعلت آن
خیار آید که غایب اوقات در سخن نیاید و بد اتفاق افتد و دشمنان
جز بر بدی نمی آید گفت دشمن آن بزرگی پسند شعری

و اخوال العدل و لا یمیر بصالح	الا ویلینزه بلدان اشر
بیشتر مردم او بزرگتر عیب است	کست عیبی و در دشمنان
بیت فریستی فرزند شرم بود	زشت باشی بچش موشک کوه

حکایت بازگانی راهزاردینار خسارت افتاد پسر را

نباید که با کسی این سخن در میان نمی گفت ای پدر فرمان ترا
نگوید لیکن باید که ایبر فائده این مطلع کرد ای که مصلحت دنیا و آخرت
چیت تا مصیبت و در نشود یکی نقصان باید دوم شامت بسیار

شعر کوانده خوش باد دشمنان

حکایت جو آخر روز زنون از حطی و فرزند طبعی نام فرزند
در مافل دشمنان شستی زبان سخن بستنی باری پسر گفت ای پسر
تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم از آنچه ندانم پسرند و شرمساری

این سخن را در هر وقت که در میان دشمنان بگویند یا در هر وقت که در میان دوستان بگویند بسیار سودمند است و در هر وقت که در میان دشمنان بگویند بسیار سودمند است و در هر وقت که در میان دوستان بگویند بسیار سودمند است

در بیان این سخن که در هر وقت که در میان دشمنان بگویند بسیار سودمند است و در هر وقت که در میان دوستان بگویند بسیار سودمند است

در بیان این سخن که در هر وقت که در میان دشمنان بگویند بسیار سودمند است و در هر وقت که در میان دوستان بگویند بسیار سودمند است

این سخن را در هر وقت که در میان دشمنان بگویند یا در هر وقت که در میان دوستان بگویند بسیار سودمند است و در هر وقت که در میان دشمنان بگویند بسیار سودمند است و در هر وقت که در میان دوستان بگویند بسیار سودمند است

کتابت در این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام است

در نعلین خویش کسی چندی خویشتر از تو نیست که بیا نعلین استورم بند و لیکن چو چستی دیدن بسیار	آن شبی که صوفی می گوید استینش گرفت برهنگی فر و نکته ندارد کسی با تو کار
---	---

حکایت عالمی معتبراً مناظر افتاد با یکی از ملائجه که نعم الله
علیهم و بحجت او بر نیاید سپر نمیداخت و بر پشت کسی گفت ترا
با چندین فضل مع ادب که داری بانی او نبی حجت نماید گفت علم
و قرنت و حدیث و کفایت شایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشود مرا
شنیدن کفر او بچکار آید ملت نگردد که قرآن و خبر زودتر به پشت این شکم
جوابش ندی حکایت جالینوس اهل سمرقند در کریان در زده
و حیرتی میکرد و گفت اگر این دانا بودی کار او بنادانان بدینجا نرسیده

مثنوی مع عاقل را نباشد گنج گار اگر نادان بوحشت سخت گوید دو صاحب دل نکند از ند مثنوی و کر بر پرو جانب جا به لاند یکی رازش خوئی داد و ششام	ند دانی ستیزد با سبکسار خوردن شدن نرمی زن بجوید همی درون هر کشتی و از زم جوئی اگر زنجیر باشد شکستند تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام
--	---

حکایت عالمی معتبراً مناظر افتاد با یکی از ملائجه که نعم الله علیهم و بحجت او بر نیاید سپر نمیداخت و بر پشت کسی گفت ترا با چندین فضل مع ادب که داری بانی او نبی حجت نماید گفت علم و قرنت و حدیث و کفایت شایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشود مرا شنیدن کفر او بچکار آید ملت نگردد که قرآن و خبر زودتر به پشت این شکم جوابش ندی حکایت جالینوس اهل سمرقند در کریان در زده و حیرتی میکرد و گفت اگر این دانا بودی کار او بنادانان بدینجا نرسیده

مثنوی مع عاقل را نباشد گنج گار اگر نادان بوحشت سخت گوید دو صاحب دل نکند از ند مثنوی و کر بر پرو جانب جا به لاند یکی رازش خوئی داد و ششام

ند دانی ستیزد با سبکسار خوردن شدن نرمی زن بجوید همی درون هر کشتی و از زم جوئی اگر زنجیر باشد شکستند تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام

کتابت در این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام است

از گفتار عاقلانه و در بیان حکایتها بسیار است

باز اینجاست باب
 آنست که از سخن که غالباً که بافت
 حالت است و سخن که بافت
 حالت است و سخن که بافت
 حالت است و سخن که بافت

باز اینجاست باب
 آنست که از سخن که غالباً که بافت
 حالت است و سخن که بافت
 حالت است و سخن که بافت
 حالت است و سخن که بافت

بتر زانم که خواهی گفتن انی که دادم عیب من چون من ندا	
حکایت سبزه جان اهل ادب فصاحت نظیر نهاده اند حکم آنکه سال به	
هر جمع سخن گفتی که لفظی مرکز کردی در اگر همان اتفاق افتادی بعبارت <small>بیای وحدت بهر دور</small>	
دیگر گفتی در جمله آداب ندای حضرت ملوک کی نیست شنوی <small>لفظ حضرت پنجمین و ششمین است</small>	
سخن که چه پسند شیرین بود	سزاوار تصدیق و حسین بود
چو یکبار گفتی کنو باز پس	که حلوا چو یکبار خوردند و بس
حکایت یکی از حکما شنیدم که میگفت هرگز از منی بهم خود قرار کرده	
مگر کسی که چون دیگری در سخن با همچنان تمام ناکفته سخن آغاز کند شنوی	
سخن بر است ای خرمند و بن	میا و سخن در میان سخن
خداوند تیر فرزندک است بهوش	نکوید سخن تا به بنامش
حکایت تنی چند از بندگان جمع و گفتند حسن میبندی اگر سلطان	
امروز چه گفتی در فلان مصیحت گفت بر شما هم پوشیده اند گفتند آنچه بودید با	
گفتن بر انداد گفت با اعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا بی پند نیست	
نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناس	بسیار شاه خورشیدش پنداشت
حکایت در وقت سماع سرافانی مترو بودم جهودی گفت	

باز اینجاست باب
 آنست که از سخن که غالباً که بافت
 حالت است و سخن که بافت
 حالت است و سخن که بافت
 حالت است و سخن که بافت

سیدی گفت از بهر خدایم خوانم گفت از بهر خدا که دیگر خوانم هست
که تو قرآن برین نظر خوانی **سیری از رونق سلماتی**
بابت بنجم در عشق جوانی
حکایت حسن سمنیدیر اکتفتند سلطان محمود چندین روز جنگ
 وارد که هر یکی بدیع جهانی اند چو کوه ناهتا دست که بجا یک کلام
 از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه زیادت حسنی ندارد
 گفت هر چه در دل فرود آید در دیدن نگویید **شش**
هر که سلطان مرید او باشد اگر همه بد کنند مگو باشد
وانکه راپادشاه بندگان او را در شمشیر خیل خانه نوازد
حکایت کویند خواجده رابنده نادر احسن بود با وی سیل خور و دیا
نظری شوی با یکی از دوستان گفت در بیخ این بندگ من شایلیک دارم
اگر زبان بر از می بی ادبی نکردی گفت ای بکدر چون اقرار دویی کردی
توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالک و مولی که بر خاست
قطع خوابه بپنده پری خسار **چون در آید باری خنده**
و عجب که چون خواجده حکم کند **و این که شد باز از چو بندگی است**

این سخن از آن است که در آن روز...
در آن روز که سلطان محمود...
حکایت حسن سمنیدیر اکتفتند سلطان محمود...
وارد که هر یکی بدیع جهانی اند چو کوه ناهتا...
از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز...
گفت هر چه در دل فرود آید در دیدن نگویید...
شش
هر که سلطان مرید او باشد اگر همه بد کنند...
وانکه راپادشاه بندگان او را در شمشیر خیل...
حکایت کویند خواجده رابنده نادر احسن بود...
نظری شوی با یکی از دوستان گفت در بیخ این...
اگر زبان بر از می بی ادبی نکردی گفت ای بکدر...
توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در...
قطع خوابه بپنده پری خسار
و عجب که چون خواجده حکم کند
و این که شد باز از چو بندگی است

این سخن از آن است که در آن روز...

کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی

کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی

کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی

خلام اسب کشتن با درخت زدن	بود بنده نازنین مشت زدن
حکایت مایه پانی را دیدم محبت شخصی که قمار طاقت میباید کرد	
چندانکه ملامت دیدی و عمر کم شدیدی ترک تصانیل کردی و کفایتی	
کوته نگم ز در منت دست	و خیره زنی بی تیغ تیغم
بعد از تو ملاذ و تلجانی نیست	هم در تو کریمم آر کریمم
بای ملامتش کردم و کفتم عقل نصبت را چه شد که نفس	
غالب آمد زمانی بعت کت فرو رفت و کفتم	
بهر کجا سلطان عشق آمد نماند	قوت بازوی تقوی بر اصل
پاکدامن چون زیم چپاره	اوقاده تا کریبان در وصل
حکایت یکی اهل از دست برفته بود ترک جان کفتم مظهر نظر	
جای خطرناک و منطقه هلاک ز لقمه که مصور شدیدی که بگام آید یا غمگین بدم افتد	
بیت چو چشم شاید نیاید زرت	ز رخاک یکسان نماید بربت
باری بچش گفتند ازین خیال مجال شجب کن خلقی هم بدین	
هوس کم تو داری اسیرند و پایی ل در زنجیر نیاید کفتم	
دوستان گوییم تمکنید	که مرادیده بر ارادت دوست

در از کشتن باز برده بر ملاقات و شمس
در طبع شرح تصور کشتن

کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی

کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی

کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی
کشته بخت و آن بختی

کتاب طبیبی در شرح و بیان
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید

جنگ جویان بزور خیره گفت آدمشنان ارشدند و خوابان دست	
شرط سورت نباشد باز شد جان دل از مهر جانان بر رفتن است	
تو که در بند خویشتن باشی	عشق بازی مرغ زین شاهی
گر نشاید بدوست ره بردن	شرط عشق است مراد طلب مراد
گرسنت هر که ستمش گیرم	در بر مردم بر استانش میرم
متعلقانش را که نظر در کار او بود و در شوق او بود و در شوق او بود	
شعر دراک طیب صبر فرماید	وین نفس صبر را شکر می باید
قطع آن شدی که شایسته است	با دل از دست داده می گفت
ما ترا قند خویشتن باشد	پیش چشمیت چه قدر من باشد
آورده اند که مر آن پادشاه زاده اگر مملوچ نظر او بود و خبر کرد که جوانی	
بر این میدان است مینا خوش طبع شیرین زبان بنیای لطیف میگوید	
و کتبه های بدیع از او شنود چنان معلوم میشود که دل آشفته است و شوری	
در سردار و سپهر است که دل آویخته است این گرد و بلا کخته او مرکب	
بجانب او راند چون دید که نزدیک او عزم آمدن دارد و بر کفیت بیت	
عکس که مرگشت باز آمد پیش	مانا که در شن سوخت بر خویش

بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید
بسیار جای بر رفتن می آید

در کتبه های بدیع از او شنود چنان معلوم میشود که دل آشفته است و شوری

در کتبه های بدیع از او شنود چنان معلوم میشود که دل آشفته است و شوری

و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...

مضاروت غالی نباشد بیت اذا جئت في رفقة
التزويدي x وان جئت في صلح فانت محارب وقطعه

یک نفر که در سخت یاری با اغیار
نخندت که شرح جمع ایست

حکایت یاد دارم که در ایام مشین من دوستی جوین با دام
در پیوستی صحت ششم نگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی که
باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی کفتم

و بیخ آدم که دیده قاصد بحمال توروشن کرد و من محروم قطع

یار در بر نه مرا گو زبان تو بهره
باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن

حکایت دشمنی را دیدم کسی مبتلا شده و رازش از پرده بر ملا
افتاده جو فرولوان بزرگی تحمل بیکران کردی باری بطاشش
کفتم دانم که ترا از محبت این منظور علی و نهایی محبت بر زلفتی نیست
پس با وجود چنین معنی لائق قدر علما نباشد خود را متمهم کرده این
وجوب بی ادبان بودن گفت ای یار دست عتام از من بدار

دو معنی یاد دارم که در کتب لغت و معنی آمده است...

و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...
و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...

و چون کلامی در این باره می بینیم که در بعضی از کتب آمده است که هر کس که در کتب لغت و معنی بماند...

کتابخانه عمومی ...
 شماره ...
 تاریخ ...

که بار ما درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم مسکله برم بجای می
 سبیل تری می نماید از نادیدن او و حکیمان کویند دل بر بجا بدت
 نهادن آسان ترست که چشم از مشاهدت بر و گرفتن مثنوی

هر که دل پیش و بس دارد	ایشان دست دیگر می داند
آهوی پاکهنگ در گردن	توانم خوش تن منستن
آنکه بی او بسر نشاید برد	گر جفائی گسب بیاید مرد
روزی از دوست گفتش ز نهار	چند از آن روز گفتم ستغفار
مانست ز نخبه باز دست	ز نهادم بد ز خفاط دست

حکایت در عشق جوانی پستانکه افتد روانی باشا هندی کی و
 دهم حکایت که خلقی دست طیب الا و خلقی کالد در اذ ابدا میت

انکه بیات عارضش آب حیات می خورد

اتفاقا خلاص طبع از وی سستی بدیدم که نه پسندیدم
 دامن از بر کشیدم و مهره بر چسبیدم و کفتم میت

بر هر چه میایدت پیش کی

بازت که در عطا می با برست اول صفت اول که گفتند
 باشت که بیرون ساطعت نمودند و در یک یک از یک
 از آنکه در عالم انفس حاصله علی
 بر می است که لا یغنی حاصل
 که در آن از تو ای از بدی
 در آنکه در عالم انفس حاصله علی
 بر می است که لا یغنی حاصل
 که در آن از تو ای از بدی

بکنند ...
 در معنی ...
 که هر که ...
 در معنی ...

بازار آفتاب بخار
شب پر که صیقل آفتاب بخار
روزنق بازار آفتاب بخار

بکشید که هر وقت می گفت بیت

شب پر که صیقل آفتاب بخار

این کجاست و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شاعر نقدت ز بهار انصاف
والمرأجا هبل بقدر لئید العیش قبل المصايب شعاع

باز ای شعر ایکش که پشت برین
خوشتر که پس از تو زندگانی کردی

آب شکر و منت ببری پس از ندقی باز آمدن جلق و او دی متغیر شده

چو مال مویسی بزبان آمده و بسیت نخذ انشور چو بگردی شسته و رونق

باز حسنتش شکسته متوقع که در کنارش که بریم کنار که رقم و رقم قطعه

آن روز که خط شادیت بود

صاحب نظر از نظر براندی

کیش فخر و شرم در نشاندی

نظم تازه بهار او وقت نذر شد

چند فرامی متکبش کنی

پیش کسی که خریدار است

قطعه نیز در باغ گفته اند

یعنی از روی نیکوان خط سبز

دل عشاق بیشتر جوید

عنه نقدت از بازار بخری پس از ندقی باز آمدن جلق و او دی متغیر شده

امروزه

باز ای شعر ایکش که پشت برین
خوشتر که پس از تو زندگانی کردی
آن روز که خط شادیت بود
صاحب نظر از نظر براندی
کیش فخر و شرم در نشاندی
نظم تازه بهار او وقت نذر شد
چند فرامی متکبش کنی
پیش کسی که خریدار است
قطعه نیز در باغ گفته اند
یعنی از روی نیکوان خط سبز
دل عشاق بیشتر جوید

باز ای شعر ایکش که پشت برین
خوشتر که پس از تو زندگانی کردی

امروزه

دل عشاق بیشتر جوید

حکایتی است که در این کتاب آمده است که در آن زمان که...

بستان تو گند نازار است قطع کن بر روی منگونی بناگوش	بس که برگی گنی و بر روی دوینت ایام نکونی بسراید
از روی بیان منی چو تو بر سریش قطع سوال کنم کفتم جان منی	گند است منی تا قیامت که بر آید چند که مویچه بر کرد پا چو شید
حکایتی که ای رسیدم از مستقران فیصله داد ام احد هم لطیفاً	مگر با تم حسم سیاه پوشید نظار که در آینه و امثال آن افتد
امروز آنکه که خوب شیرین است چون پیش من و بلاغت شد	مراخ کفها تو شد خوی بود مردم نیز و محسوس جوی بود
حکایتی که از عظمای رسیدند که کسی مد با بسته و فقیان خفته نفس طاریت و شهوت غالب	چنانکه عرب گوید اکثر یانغ و الیساطون غیر مانع
اینج باشد که بقوت پر همت ز کاری نازوی سلامت	

اینجا حکایتی است که در آن زمان که... در آن وقت که... حکایتی که ای رسیدم از مستقران... حکایتی که از عظمای رسیدند که کسی...

حکایتی که در آن زمان که... حکایتی که از عظمای رسیدند که کسی...

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت کتابخانه: ۱۲۳۴
 شماره ثبت کتاب: ۵۶۷۸
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۱/۰۱

گفت اگر از هر ویان سلامت ماند از بد کو بیان سلامت مانند شعر
 وان سلام الاکسان من سوسه
 شعر شایسته کار خوشتر است
 حکایت طوطی را با زاغی در غرس کردند از تو کج شایسته او در مجاریت
 در مسکنت آنچه طلعت مکروه است و بیات معقوت و منظر ملعون و کلمات
 نامزودن یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد الشرفین
 علی اصباح پروردی تمهید که خبرند
 بدتر جمعی تو در صحبت تو بایستی
 ولی چنانکه تویی در جان کجا با
 عجب در آنکه غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و طول شده
 لاجول کنان از گردش گیتی همی نالید و رسته تها می تقابن
 در یکدگر میالید که آنچه بخت نکوست و طالع دون و ایام تو بگو
 لائق قدر من آنستی که باز اغنی بدو بار باغی خرامان همی فرستی
 پارسا را پس انقدر زندان
 آنچه کرده ام که روزگارم بقوت آن در ملک محبت چنین
 ای بی خود دانی نامجنس خیره درانی بچنین بند مبتلا گردانیده

که گویا که در غرس کار و طوطی است

این شعر در وصف طوطی است که در غرس است و از او سخن می گوید که چگونه در آنجا زندگی می کند و چگونه با زاغی در صحبت است. در این شعر به زیبایی و فصاحت طوطی اشاره شده است و به آنکه او در آنجا به سلامت می ماند و از بد کو بیان سلامت مانند شعر. همچنین به آنکه او در آنجا به سلامت می ماند و از بد کو بیان سلامت مانند شعر. همچنین به آنکه او در آنجا به سلامت می ماند و از بد کو بیان سلامت مانند شعر.

در شرح این شعر

این شعر در وصف طوطی است که در غرس است و از او سخن می گوید که چگونه در آنجا زندگی می کند و چگونه با زاغی در صحبت است. در این شعر به زیبایی و فصاحت طوطی اشاره شده است و به آنکه او در آنجا به سلامت می ماند و از بد کو بیان سلامت مانند شعر. همچنین به آنکه او در آنجا به سلامت می ماند و از بد کو بیان سلامت مانند شعر. همچنین به آنکه او در آنجا به سلامت می ماند و از بد کو بیان سلامت مانند شعر.

در آن ظاهر است و غفلت است یعنی
 با آنکه کسی از غفلت است
 در آن ظاهر است و غفلت است یعنی
 با آنکه کسی از غفلت است

روئی در روزی که خورشید در آن بوشانیدی و سوسن
 مغز در آن بوشانیدی از ضعف بشریت تا آب آفتاب
 نیاوردم و التماسی دیواری کردم مترقب که کسی خرد شود
 از من به پروا بی فروغ نشانند که همین ناگاه از ظلمت و پلنگ خانه
 روشنائی بیافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان حیات
 او عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح براید یا آب حیات از ظلمات
 بدر آید قدحی بر غاب در دست گرفته و شکر در آن ریخته
 و بغرق آویخته ندانم که بگلابش مطب کرده بود یا قطره
 چند از گل رویش در آن چکیده فی الجمله شراب
 از دست نکاریشن بر گرفته و بخوردم و عمرم از سر گرفتم
 شعرا ظمأ یقلد لا یكاد یسغه
 مرشف الزلال ولو شربت جوی

بهر روز آب آتش من بخور
 در وقت صبح
 در وقت عصر
 در وقت شام

بهر روز آب آتش من بخور
 در وقت صبح
 در وقت عصر
 در وقت شام
 در وقت شب
 در وقت روز
 در وقت ماه
 در وقت سال
 در وقت عمر
 در وقت دنیا
 در وقت آخرت
 در وقت قیامت
 در وقت حساب
 در وقت جزا
 در وقت عقاب
 در وقت پند
 در وقت نصیحت
 در وقت توبه
 در وقت استغفار
 در وقت تضرع
 در وقت سجده
 در وقت زاری
 در وقت گریه
 در وقت زاری
 در وقت گریه
 در وقت زاری
 در وقت گریه

قطعه

خرم آن فرزند طالع را که چشم	بر چنین روی افتد هر بار او
سست بیدار کردیم شب	مشاقی در خوش طرب او

در وقت صبح
 در وقت عصر
 در وقت شام
 در وقت شب
 در وقت روز
 در وقت ماه
 در وقت سال
 در وقت عمر
 در وقت دنیا
 در وقت آخرت
 در وقت قیامت
 در وقت حساب
 در وقت جزا
 در وقت عقاب
 در وقت پند
 در وقت نصیحت
 در وقت توبه
 در وقت استغفار
 در وقت تضرع
 در وقت سجده
 در وقت زاری
 در وقت گریه
 در وقت زاری
 در وقت گریه

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

حکایت سالی محمد خوارزم شاه رحمة الله علیه با خط
برای مصلحت صلح است یار کرد بجای کاشغور آمدیم سپهر را دیدیم بخو
در رعایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال گویند نظم

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

سعدت هر شوقی در بستن است
بغا و ناز و عتاب و تکراری سوخت
این دو مضمون را در یک مضمون
مقدمه نوز محشری است همی خواند ضرب زید و عمر
کان التعدادی عمر و کفر ای سپهر خوارزم و خط صلیح کرد
وزیر و عمر را خصومت هموز باقی است بخندید و مولد پر سید
گفتم خاک پاک شیر از گفتم از سخنان سعدی چه داری گفتم شعر

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

بلیت بخوی یصول مغاضبا
علی کنبد قوما بله العرفی
علی جر ذیل لیسین رفع رأسه
وهل یستقیم السن فعرض عا لم

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

سختی باند شیره فرورفت و گفت غالب اشعار او درین زمین
بزیان پاریست اگر گوی بیهم نزدیک شربا کفر منومی

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

طشک تمام تا بهوس شو کرد
صورت عقیق از دل با مکر و
ای دل عشاق بدام تمیید
ماتو مشغول تو با عمر و وزیر

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

آن که در این لغت کلماتی را که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید
در این لغت بیاید که در این لغت نیاید

باید اوان که عزم سفر مستقیم شد گفته بودند پس که فلان حدیث
دوران آمد و تطف کرد و تا سف خورد که چست دین شد چرخ گیتی

تا شکر قدم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتم مع
با وجودت من او از نیامد که منم کفنا چه شود اگر درین خط
روز چند برسانی تا بخدمت مستفید کردیم تو از حکم انجکایت

منظوم کردیم اندر کوه سار
چرا گفتم بشهر اندر نیائی
بگفت انجا پریر و بیان نغزند

این نظیم و بوسه بر روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم **مشغول**
بوسه دادن بر روی او و چه بود
سبب کتبی وداع یاران کرد
از که امت نعیم الوداع تا سفنا
حکایت خرم پوشی در کاروان حجاز به راه بود یکی از امرای عرب
مرا و اصدنیار بخشید تا قنایان کند و در این شهرت به ناکاه
بر کاروان زدند و پاک بیزند بازگانان کریم و زانوی

باید اوان که عزم سفر مستقیم شد گفته بودند پس که فلان حدیث
دوران آمد و تطف کرد و تا سف خورد که چست دین شد چرخ گیتی
تا شکر قدم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتم مع
با وجودت من او از نیامد که منم کفنا چه شود اگر درین خط
روز چند برسانی تا بخدمت مستفید کردیم تو از حکم انجکایت
منظوم کردیم اندر کوه سار
چرا گفتم بشهر اندر نیائی
بگفت انجا پریر و بیان نغزند
این نظیم و بوسه بر روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم **مشغول**
بوسه دادن بر روی او و چه بود
سبب کتبی وداع یاران کرد
از که امت نعیم الوداع تا سفنا
حکایت خرم پوشی در کاروان حجاز به راه بود یکی از امرای عرب
مرا و اصدنیار بخشید تا قنایان کند و در این شهرت به ناکاه
بر کاروان زدند و پاک بیزند بازگانان کریم و زانوی

باید اوان که عزم سفر مستقیم شد گفته بودند پس که فلان حدیث
دوران آمد و تطف کرد و تا سف خورد که چست دین شد چرخ گیتی
تا شکر قدم بزرگان را بخدمت میان بستمی گفتم مع
با وجودت من او از نیامد که منم کفنا چه شود اگر درین خط
روز چند برسانی تا بخدمت مستفید کردیم تو از حکم انجکایت
منظوم کردیم اندر کوه سار
چرا گفتم بشهر اندر نیائی
بگفت انجا پریر و بیان نغزند
این نظیم و بوسه بر روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم **مشغول**
بوسه دادن بر روی او و چه بود
سبب کتبی وداع یاران کرد
از که امت نعیم الوداع تا سفنا
حکایت خرم پوشی در کاروان حجاز به راه بود یکی از امرای عرب
مرا و اصدنیار بخشید تا قنایان کند و در این شهرت به ناکاه
بر کاروان زدند و پاک بیزند بازگانان کریم و زانوی

کفایت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات

<p>گردن گرفتند و فریاد بی سن آمده خواندن سعادت <small>یعنی شروع کردند و گریه کردند</small></p>	
<p>گر تو شمع کنی و گریه بر آید <small>بسیار گریه کنی</small></p>	<p>و زدن باز پس نخواهد داد <small>بسیار گریه کنی</small></p>
<p>مگر آن چه روشن صالح که بر رخ خویش مانده بود و تغییر می در دنیا دیده <small>عقل تغییر</small></p>	
<p>گفتم مگر آن معلوم ترا زد و نبرد گفتم بی بر دند و لیکن مبرایان <small>ای دزدان</small></p>	
<p>الفتنی چنان بود که بوقت مفارقت حسنه دل باشد بیت</p>	
<p>نیایدستن اندر چیز و کس دل <small>مناسب نیست</small></p>	<p>کردن بر شستن کاریت مشکل <small>مناسب نیست</small></p>
<p>گفتم موافق حال من است آنچه گفتمی که مراد عید جوانی با جوا اتفاق <small>اینکه چیزی افت بسیار بود و در دنیا دیده</small></p>	
<p>مخالفت بود و صدق مودت تا بجائی که قبلاً چشم جمال او بودی و سود سرمایه عمر وصال او قطع <small>بسیار گریه کنی</small></p>	
<p>بگریه بکشد بر آسمان و گریه بشیر <small>بسیار گریه کنی</small></p>	<p>بمحسن صورت او ز می نخواهد بود <small>بسیار گریه کنی</small></p>
<p>بدوی که مرست بعد از صحبت <small>بسیار گریه کنی</small></p>	
<p>ناگهی پای وجودش کل عدم فرو رفت و زود فراق از <small>یعنی از جهان گذشت</small></p>	
<p>دو دمانش بر آمد و روزی با بر سر خاشک مهاورت کردم <small>بسیار گریه کنی</small></p>	
<p>از جمله که بر فراق او گفتم قطعه کاج کان روز که در <small>بسیار گریه کنی</small></p>	
<p>پای تو شد خار گل <small>بسیار گریه کنی</small></p>	<p>پای تو شد خار گل <small>بسیار گریه کنی</small></p>

کفایت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات

کفایت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات
 و قیامت معرفت با حق تعالی است که با وجود استیلا بر کائنات

بهر کس که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

تا درین جهان تو ندیدی چشم
 قطعه آنکه قرارش کنی رفتی و خواب
 کردش کتی کل رویش برینت

بعد از مفارقت او غم کردم و نیست جزم که بقیت زندگان
 فرستد بر من روزم در کرم است نکردم قطع

در حوض طایر من از اندر باغ
 سوویا نیک بودی ز بوی میوه ج

حکایت یکی از ملوک عرب حدیث لیلی و همچون و شورش حال
 وی بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سرور بیابان نهاده است
 و زیاده خست بسیار از دست داده بفرمودندش تا حاضر آورند
 و ملامت کردن گرفت که در شرف انسان چه سل ویدی که
 نوی بهامم گرفتی و ترک صحبت مردم گفتی گفت سعادت

تو سر بصدیق تو لا منی تو وید اها
 قطعه کانگانا که عیب گفتند
 آماجای ترنج در طریقت

این من بر خال تو که خاکم بر سر
 تا گل و نسیرین نقشش ندی خوش
 غار بنان بر سر خاکش بر

از فراتر تو با هر چه چشم مار
 صحبت کل خوشترین می شود شین غار

بهر کس که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

بهر کس که در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است
 و در این کتاب است

لا اله الا الله
محمد بن عبد الله

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
مکان: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۱

ما حقیقت معنی بر صورت دعوی کو اه آمدی که فلان لکن
الذی لیکن فی ملک را در اول آمد که جمال لیلی مطالعت کند
تا چه صورت است که موجب چندین فیت بیت پس بفرمودش
طلب کردن در حقیقت عیب بگردیدند و بدست او روند
پیش ملک در ضمن سیرچه بدست ملک در هیات او تامل
در نظرش قریب آمد بکار آنکه کمترین جنس در حرم او جمال از پیشتر بود
و زینت بیشتر محسنون بفرست در یافت گفت از در چینه
چشم جنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا کاستر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
مکان: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۱

مشابهت او بر تو تجلی کند شعر

گو که بیعت محرق آنجا صاحت
فولست تداوم ما بقابل المجمع
جز بند روی گویم در خویش
با یکی در غم خود ناخورده پیش
حال ما باشد ترا افسانه پیش

ما امر من ذکر لکم بمسمع
یا معشر الخ لکن قولوا للعلما
نظر من درستان را بشمار در ورین
گفتن از زین جور حاصل نمود
تا ترا حالی نباشد همچو ما

حکایت قاضی بسد از احکایت من که با نعلبند سپری

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
مکان: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
مکان: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۱

عنه ما هو المشهور في دارالافتاء
الشيخ محمد باقر المجلسي
عنه ما هو المشهور في دارالافتاء
الشيخ محمد باقر المجلسي

پسری سرخوش بود و فعل له دلش در پیش روزگاری طلسم
مشکلف بود پویان و تر صد جوایان و بر سبب واقعه کویان نظم

بدرجیه

در چشم مر این سبب سرسبز
این دیده شوخ نمی بردن بکنند

بر بودم ز دست و در پای فکنند
خواهی که طبع من هر چه دید بکنند

شنیدم که در گذری پیش قاضی بازارا برخی از ان مقاله می شنید
وز اید الوصف بنجیده و دشنام بی تحاشا دادن گرفت

و سقط گفتن و سنگ بر پشت و هیچ از بیستی نکند
قاضی یکی را گفت از علمای معتبره که هفت آن بود بودیت

آن شب و چشم گرفتن بدیش
ضرب اوجبت بدید
خوشتر که بدست خویش نان خوردن
انگور نوار دره ترشش طعم بود

وان عقده بر او ز می شنید
بیت از دست تو دشت بر دانن
جانا از تو قا لبوی تمام بود
روزی دو سه صبر کن که شیرین کردی

بخت بر قضایا از تنی چند از بزرگان عدول که مجلس کمی موندی
زین خدمت بویزید که با جانت سخن در خد گوی که اگر تو بزرگ آن کافیه

بیت در سخن بحث کردن رواق

خطاب بزرگان گرفتن خطا

و از آن آری نیست بجان تو نور این خفا از دیوان
بیت از آن آری نیست بجان تو نور این خفا از دیوان
بیت از آن آری نیست بجان تو نور این خفا از دیوان
بیت از آن آری نیست بجان تو نور این خفا از دیوان
بیت از آن آری نیست بجان تو نور این خفا از دیوان

بدرجیه

عنه ما هو المشهور في دارالافتاء
الشيخ محمد باقر المجلسي
عنه ما هو المشهور في دارالافتاء
الشيخ محمد باقر المجلسي

در این روز بی زین ...
 در روز نهم از ماه ...
 در روز دهم از ماه ...
 در روز یازدهم از ماه ...
 در روز چهاردهم از ماه ...
 در روز پانزدهم از ماه ...
 در روز شانزدهم از ماه ...
 در روز هفدهم از ماه ...
 در روز هجدهم از ماه ...
 در روز نوزدهم از ماه ...
 در روز بیستم از ماه ...

در سماع قبول من نیاید که آنکه معایتت کرد و که حکیمان گفته اند شعر
 تندی سبک و درون پیچ بدرندان بر پشت دست و تیغ
 شنیدم که سحر کا پاتی چند خاصان بالین قاضی آمد شمع او دید بر پا
 و شاید شسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خوابستی
 بخیر از ملک هستی بلطف اندک اندک بیدارش کرد که خیره که آفتاب براید
 قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد سلطان ا
 عجب آمد گفت از جانب مشرق چیست آنکه معهودت گفت
 آمدند که هنوز در توبه همچنان بازست بحکم حدیث
 لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس
 من مغربها استغفرک الله و اتوب الیک
 بخت نافرجام و عقل نام تمام قطع این دو چیز بر کنه نماند
 در بخشش عفو بهتر است که انتقام
 ملک گفت توبه درین حالت که بر خرای کناه خویش اطلاع نیستی
 سودی نمند فلک یک یقعه هم ایما نصه لک ارا و با سنا
 قطعه سوز روز و آنکه توبه برود که نتوانی کند از اذیت بر کاخ

در روز نهم از ماه ...
 در روز دهم از ماه ...
 در روز یازدهم از ماه ...
 در روز چهاردهم از ماه ...
 در روز پانزدهم از ماه ...
 در روز شانزدهم از ماه ...
 در روز هفدهم از ماه ...
 در روز هجدهم از ماه ...
 در روز نوزدهم از ماه ...
 در روز بیستم از ماه ...

در روز نهم از ماه ...
 در روز دهم از ماه ...
 در روز یازدهم از ماه ...
 در روز چهاردهم از ماه ...
 در روز پانزدهم از ماه ...
 در روز شانزدهم از ماه ...
 در روز هفدهم از ماه ...
 در روز هجدهم از ماه ...
 در روز نوزدهم از ماه ...
 در روز بیستم از ماه ...

بماند از میوه کوکوتاه کن دست <small>ای کوه تا ۱۲</small>	که کوه خود ندارد بود بر شاخ <small>ای کوه تا ۱۲</small>
بآستین ملالی که بر سن افشاید	طمع مدار که از دست بدارم دست
از خلاص صحاح زین که مرآت	بدن کم که تو در آرمیداری دست
ملک گفت این لطیفه برع آوری و این نکته غریب گفتی ولیکن حال عقلیت و خلاف نقل که ترا فضل بلاغت امروز از چنگ عقوبت من رانی و به صحت آن بسیم که ترا از قلعه بزیر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند و عیب تیرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرور زده نعمت این خاندانم و این جرم تنها در جهان نه من کرده ام گیری را ایند از تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بفرمود بر جرم او برخواست و متعنتان آن کلمات	
بکشتن او میگردید گفت شاعر	بهر که حال غم خوشتر شنید <small>مقدمه کاه ۱۲ تیر بداند ۱۲</small>
طعن بر عیب دیگران مزنید	حکایت منظومه

باید بود وقت خود بر مصلحت آن
چون شنیدی کسی از قولت
بماند از میوه کوکوتاه کن دست
که کوه خود ندارد بود بر شاخ
بآستین ملالی که بر سن افشاید
طمع مدار که از دست بدارم دست
از خلاص صحاح زین که مرآت
بدن کم که تو در آرمیداری دست
ملک گفت این لطیفه برع آوری و این نکته غریب گفتی ولیکن
حال عقلیت و خلاف نقل که ترا فضل بلاغت امروز از
چنگ عقوبت من رانی و به صحت آن بسیم که ترا از قلعه
بزیر اندازم تا دیگران نصیحت پذیرند و عیب تیرت گیرند گفت
ای خداوند جهان پرور زده نعمت این خاندانم و این جرم تنها
در جهان نه من کرده ام گیری را ایند از تا من عبرت گیرم ملک را
خنده گرفت و بفرمود بر جرم او برخواست و متعنتان آن کلمات
بکشتن او میگردید گفت شاعر
طعن بر عیب دیگران مزنید
حکایت منظومه

ب

ملکی او...

کمال مشق است لهذا...

در خطبات فاضله...

۱۵۵
 کتب و نسخه های خطی
 کتب و نسخه های خطی
 کتب و نسخه های خطی

چیزی هم بگوید مفهوم ما نمیکرد و اگر بگویم رنجب شوی هم زیاده باشد
 و حیثیتی میکنند چون بپایشش فر از آدم این میگفت **قطعه**

دیوینا که گرفتیم بر ارم پیام
 و دیوینا که گرفتیم بر ارم پیام
 و دیوینا که گرفتیم بر ارم پیام

دیوینا که گرفتیم بر ارم پیام
 دیوینا که گرفتیم بر ارم پیام
 دیوینا که گرفتیم بر ارم پیام

سغانی این سخن بان بلی باشا میان هم میگفته تعجب میکردند از عمر دراز
 و اسفاد همچنان بر حیات دنیا کفرم چگون در خیالت گفت چه گویم **قطعه**

که از دانش میر میگفتند و نداشتند
 که از دانش میر میگفتند و نداشتند
 که از دانش میر میگفتند و نداشتند

نیزه که چه سختی بزمیر سده به
 قیاس کن که چه حالش بود در آن
 قیاس کن که چه حالش بود در آن

کفرم تصور مرک از خیال بگردن مردم بر طبیعت مستولی کردان که
 فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه تقیم بود اعتماد بقارانشاید
 و مرض اگر چه باطل بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فرما می طبعی یا
 بخوانیم تا معالجت کنند دیده بر کرد و بخندید و گفت مشنومی

چون خوت بیند او قناد چرخ
 خانه از پای بست و رخت
 پیرزن مندش شک ملید

دست بر هم زند طبیعت طریف
 خوابه در بندش است است
 پیر زدی بیزع دنیا کیستند

کتابت می کردیم که بگویم
 در فضیلت او کی
 که پسر سید جهان
 که پسر سید جهان
 که پسر سید جهان

پایان کفایت

اگر کسی از این کتاب
 فایده ای بداند
 بگوید که من
 از این کتاب
 فایده ای بداند

دین دین است که در این دنیا نشانی از آن نیست
 حق تعالی قوی بود و حق تعالی قوی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود

این زینت زنان بسیار است که میزبانان
 نازت بشم که خوب روی نظر با تو مرا سوختن اندر خدا
 به کشدن باد که بری پرورش
 به حقیقت که گل از زینت حکایت
 بگر که مال فراوان دشت و فرزندی خوب روی شمی حکایت کرد که
 ملاد عمر خویش بخزاین فرزند بوده است و خشی درین داری یار و نگاه
 که مردمان بجاخت خود استن آنجا روند و شهمای راز در پا
 آن دخت بخت نامیده ام تمام این فرزند بخشیده است
 شنیدم که پس بار فیقان است می گفت چه بودی اگر من آن
 دخت را بده استمی که کجا است تا دعا کردم پدرم بر روی حکمت
 خواجده دینی که فرزندم قائل است و سپر طعنه زمان که پدرم فرستید
 قطعه سالها تو بکنزد که گذار
 تو بجای پدر چه کردی خیر
 حکایت روزی بنس در جوانی سخت مانند بودم شایان
 پاپی که پاره است مانند پدری ضعیف از پس کاروان

نوعی از این است

حکایت کردم که در این دنیا نشانی از آن نیست
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود

حکایت کردم که در این دنیا نشانی از آن نیست
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود
 در حالت پروری و بی غایتی بود

در این دنیا نشانی از آن نیست

در حالت پروری و بی غایتی بود

در حالت پروری و بی غایتی بود

در حالت پروری و بی غایتی بود

سازند و در آنجا که بخت بود...
 کجاست که بر او بخت بود...
 در آنجا که بخت بود...

بعضی از شاعران از بیت انصاف چنین گفته اند...
 کجاست که بر او بخت بود...
 در آنجا که بخت بود...
 کجاست که بر او بخت بود...
 در آنجا که بخت بود...

حکایت پیر مرد را گفتند چرا زن بگویی گفت با پیر زمانم برستی بنا
 گفتند جوانی بخواجه چون بگفتی داری گفت مرا که پیرم با پیر زمانم گفت
 نیست پس مرا که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بند
 شاعران اعجاز یافته اند در این سخن سوزناک

حکایت منظومه
 شنیده ام که درین روزها که پیر
 بخوست دختر کی خوب روی کو بر نام
 چنانکه رسم عروسی بود تا شام
 گمان کشید و نزدیک بود که نتوان
 بدستان گلها آغاز کرد و حجت حست
 میان شوهر و جنک و قندها چنان
 پس خلافت کشید که تاه بخت

خیال بست پیرانه سر که رخت
 چو رخ کو شهر از چشم دران نهفت
 وان نما اول عاصی پیچفت
 که بیرون فریاد جا به سنگفت
 که خان میان این اشوخ که رفت
 که بر شخه و قفا کشید و می گفت
 ترا که بخت دور چه در استفت

باب هشتم در تاثیر تربیت حکایت
 یکی را از وزیر پسر می گوید آن بود پیش دشمنندی و ستاد که

کفایت در آن بود که در آن روز...
 کفایت در آن بود که در آن روز...
 کفایت در آن بود که در آن روز...

مختصره...

عنه...
 کفایت در آن بود که در آن روز...

در بزرگی فلاح از برحق است
 نشود خشک جز با تشنه است
 نه بنید جناب پسند از روزگار
 این شود و غمگین و در غمت است

هر که در جزویش آید بکنی
 چو بتر را چنانکه خواهی هیچ
 خود هر آن طفل که جو آموزد کار
 این شود و غمگین و در غمت است

ملک حسن تدبیر فقیر تو شد بر جواب او موافق آید خلعت و

نعمت بخشید و پایه منصب بلند کرد و انید حکایت

حکایت کتابی او دیدم در دیار معتز شب ترش روی و تلخ گفتار
 بدخوی و مردم آزار و که طسبع و ناچار پزیشکار که عیش

مسلمانان بیدین او تپه گشتی و خواندن قرآنش
 دل مردم سپید کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران و شیرازه

بست جنای او گرفتار نه زهره و خسته نه نیارای گفتار
 که عارضت سیمین یکی را طب با آنچه زدی و کاه ساق بلورین

یکی را شکنجه کردی بقصب شنیدم که طردنی از خیاقت
 نفس او معلوم کردند و بزند و برانند پس انگه

مکتب وی بصلحی دادند پارسالی سلیم نی کردی حکیمی که
 سخن بجز حکم ضرورت نکفتی و موجب آزار کس بزر باشی

این است و غمگین و در غمت است
 این است و غمگین و در غمت است

چنانکه در حدیث آمده است که هر که در جزویش آید بکنی
 چو بتر را چنانکه خواهی هیچ خود هر آن طفل که جو آموزد کار
 این شود و غمگین و در غمت است
 در بزرگی فلاح از برحق است نشود خشک جز با تشنه است
 نه بنید جناب پسند از روزگار این شود و غمگین و در غمت است
 ملک حسن تدبیر فقیر تو شد بر جواب او موافق آید خلعت و
 نعمت بخشید و پایه منصب بلند کرد و انید حکایت
 حکایت کتابی او دیدم در دیار معتز شب ترش روی و تلخ گفتار
 بدخوی و مردم آزار و که طسبع و ناچار پزیشکار که عیش
 مسلمانان بیدین او تپه گشتی و خواندن قرآنش
 دل مردم سپید کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران و شیرازه
 بست جنای او گرفتار نه زهره و خسته نه نیارای گفتار
 که عارضت سیمین یکی را طب با آنچه زدی و کاه ساق بلورین
 یکی را شکنجه کردی بقصب شنیدم که طردنی از خیاقت
 نفس او معلوم کردند و بزند و برانند پس انگه
 مکتب وی بصلحی دادند پارسالی سلیم نی کردی حکیمی که
 سخن بجز حکم ضرورت نکفتی و موجب آزار کس بزر باشی

این است و غمگین و در غمت است
 این است و غمگین و در غمت است

این مینیجی است تحت رقابت
سیستم از قبول کردن انقضای
در هر صورت در جای بیستی است
سازند و در هر صورت از طریق
در هر صورت در هر صورت از طریق
در هر صورت در هر صورت از طریق

اگر نمی گشت ترک مناصبت کردم و روی از مصاحبت
بگردیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند بلغ
ما علیک فان لم یقبلوا ما علیک قطع

گرچه وانی که نشنود بگوی
زود باشد که خیر است بر منی
دست دست میزند که در بیغ
هر چه درانی رنگ خوابی میزند
بد و پای اوست و اندر بند
نشیدم حدیث و دانشمند

تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نیکت حالتش صورت
بدیدم که پاره پاره بر سرم میدوخت و لقمه می انداخت
ولم از ضعف حالش بر سرم برآمد و مروت ندیدم در
چنان حالی ریشش درویش را بلامت خراشیدن
ونک پاشیدن پس با خود گفت تم مش

حرفی گفته در پایانستی
خوبت اندر بیاران فرشانند
نمید شد ز روز ننگت
زستان لاجب مردم بر گشت

حکایت پادشاهی پس بر بادویی داد و گفت این فرزند
تست تربیش کن چپت آنکه یکی ازت زندان خویش

بهر چه درانی رنگ خوابی میزند
بد و پای اوست و اندر بند
نشیدم حدیث و دانشمند
تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نیکت حالتش صورت
بدیدم که پاره پاره بر سرم میدوخت و لقمه می انداخت
ولم از ضعف حالش بر سرم برآمد و مروت ندیدم در
چنان حالی ریشش درویش را بلامت خراشیدن
ونک پاشیدن پس با خود گفت تم مش
حرفی گفته در پایانستی
خوبت اندر بیاران فرشانند
نمید شد ز روز ننگت
زستان لاجب مردم بر گشت
حکایت پادشاهی پس بر بادویی داد و گفت این فرزند
تست تربیش کن چپت آنکه یکی ازت زندان خویش

این حکایت اول و بار
آن حکایت اول و بار
خاطر است از سولوس
اندر علی در

کتاب طب سکنده است که اول بر زمین بین
 کتب است که ثابت نوشته اند
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است

گفت فرمان بردارم سالی چند برین براندگی کردو بجائی
 رسید و پیران او بر و فضل و بلاغت نمته باشند
 ملک دشمنان در امواخذت کرد و معاتبه فرمود
 که وعده خلاف کردی و وفا بجای آوردی گفت
 برای خداوند روی زمین پوشیده مانند که
 تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف است قطعه

که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است

در همه سنکی نباشد ز رویم	گر چه وز زرننگ آیدی
جائی اینان میکنند جای اویم	بر همه عالم همی تا بد آیدیل

حکایت یکی را شنیدم از پیران مزیلی که مرید پیرا
 همی گفت چنانکه تعلق خاطر آدمی ز اوست بر روزی
 اگر بروزی ده بودی بتمام از ملائکه در گذشتی قطعه

فراموشت کرد از در احوال
 که بودی نطفه فزون مد بسوز

جهان و نطق و آرامی و فکر و مهوش	نت و او و طبع و عقل و اورا ک
دو باز و مرکب ساخت بردوش	نکشتنت مرتت کرد بر کف
که خواب در نیت روزی فراموش	کنون بند آرای ناچیز محبت

در تربیت پسران
 در تربیت پسران
 در تربیت پسران
 در تربیت پسران

این کتاب است که در بیان طب است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است

که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است
 که گفته اند بر زمین دیگر تمام است

حکایت اعرابی را دیدم که سپر را می گفت یا نبی

انک مسؤل يوم القيامة ماذا اکتبت

ولا یتقال بمن انتبت یعنی ترا خوانند پشیمان

که نهرت چیت نکونید که پدرت کیت قطعت

جامه کعبه که می پوشند	اونده از گرم پید نامی شد
باغریزی نشست فرزند	لاجرم سپهچو او گرامی شد

حکایت در شأن حکما آورده اند که کثرت در اولاد

معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احتشای ماورا

بخورد شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پشته ها که

در خانه کرده اند بسینند اثر آنست باری این نکته پیش

بزرگی هم گفت و آن من صدق این سخن کوه می

و چون پدید آید آن بود آن در حالت خردی با مادر و پدر چنین

معاملات کرده اند لاجرم در بزرگی چنین معیاری می جویند قطعه

پسرف را پدر بویست کرد	کاسی جو افروید و گوی این سار
هر که با اهل خود وفا نکند	نشود دوست روی در نشاند

باز آنکه...
 حکایت...
 انک مسؤل...
 حکایت در شأن حکما...
 معیاری می جویند...
 پسرف را پدر...
 هر که با اهل...
 نشود دوست...
 کاسی جو افروید...
 حکایت...
 انک مسؤل...
 حکایت در شأن حکما...
 معیاری می جویند...
 پسرف را پدر...
 هر که با اهل...
 نشود دوست...
 کاسی جو افروید...

حکایت...
 انک مسؤل...
 حکایت در شأن حکما...
 معیاری می جویند...
 پسرف را پدر...
 هر که با اهل...
 نشود دوست...
 کاسی جو افروید...
 حکایت...
 انک مسؤل...
 حکایت در شأن حکما...
 معیاری می جویند...
 پسرف را پدر...
 هر که با اهل...
 نشود دوست...
 کاسی جو افروید...

منظوم... **منا** ...

مشکل **گفتم** که چنانچه در این داستان بدی نمی آید گفتی تا بشنوم

چو مرتست که در این داستان نیز بیرون آیم حکایت ^{این حکایت حکایت است ۱۲}

فقیر درویشی جامه بود در دقت حمل ^{زوجه ۱۳} ^{مرد فقیر ۱۴}

همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خداوند تعالی مرا پسری بخشد ^{مگر آن اشیاقی فرزند داشت ۱۵}

جزین جنس تمه که پوشیده دارم هر چه در ملک نیست اشیا درویشی ^{بگفتش ۱۶}

کنم اتفاقا پس آوردم سفره درویشان بموجب شرطها ^{زوجه درویش بیزار داد ۱۷}

پس از چند سال از سفر شام باز آمدم بجهت آن دوست ^{یعنی معلوم آن درویش گذر کردم ۱۸}

برگذشتم و از چگونگی حالش خبر رسیدم گفتند در زندان ^{از سبب شتر ۱۹}

شخم دست سلب پرسیدم کسی گفت پیشتر خمر خورد ^{در دهان میخوردند ۲۰}

و عربده کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته پدر را بعلت ^{۲۱}

وی سلسله در نامی ست و بندگران بر پای کفتم این بلاهای ^{۲۲}

وی بجا جبت از خدای عزوجل خواسته است ^{۲۳}

زنان باردار را بر شیر ^{۲۴}

از آن بهتر نزدیک خرمند ^{۲۵}

حکایت طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ گفت ^{۲۶}

ز آن فقیری نماند

گفتند بگریخت

این حکایت حکایت است ۱۲
زوجه ۱۳
مرد فقیر ۱۴
مگر آن اشیاقی فرزند داشت ۱۵
بگفتش ۱۶
زوجه درویش بیزار داد ۱۷
یعنی معلوم آن درویش گذر کردم ۱۸
از سبب شتر ۱۹
در دهان میخوردند ۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
این حکایت حکایت است
زوجه ۱۳
مرد فقیر ۱۴
مگر آن اشیاقی فرزند داشت ۱۵
بگفتش ۱۶
زوجه درویش بیزار داد ۱۷
یعنی معلوم آن درویش گذر کردم ۱۸
از سبب شتر ۱۹
در دهان میخوردند ۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶

بگفتند بگریخت
زوجه درویش بیزار داد ۱۷
یعنی معلوم آن درویش گذر کردم ۱۸
از سبب شتر ۱۹
در دهان میخوردند ۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶

حکایت سالی

حکایت سالی نزاعی میان پیادگان جناب فستاده بود
 و داعی در آن سفر هم سپاده بود انصاف در سروروی هم
 اقتادیم و داد فسوق چو جدال دادیم و گجاوه شینی را
 دیدیم که با عدل خویش میکفت باللعجب پیاده علاج
 عوطفه شیطرخ را بر سر بر دهن ترین می شود یعنی به لزان

بصورت آدمی شد قطره آب
 و کر چل ساله عقل و ادب نیست
 جو اندر می لطف است اوست
 بهتر باید که صورت می توان کرد
 چو انسانز اینا شد فضل و احسان
 بدست آوردن دنیا بهتر نیست

که چل روز سرش قرار اندر مردم ماند
 تحقیق نشناختم آدمی از خم اندر قطعه
 همین وقت استن سوالاتی پندار
 بیاوانها در از شکوف و زنگار
 چو فرق از آدمی تا نقش دیوار
 یکی را اگر توانی دل بدست آر

حکایت سالی

حکایت سالی در آن سفر هم سپاده بود انصاف در سروروی هم
 اقتادیم و داد فسوق چو جدال دادیم و گجاوه شینی را
 دیدیم که با عدل خویش میکفت باللعجب پیاده علاج
 عوطفه شیطرخ را بر سر بر دهن ترین می شود یعنی به لزان

حکایت سالی در آن سفر هم سپاده بود انصاف در سروروی هم
 اقتادیم و داد فسوق چو جدال دادیم و گجاوه شینی را
 دیدیم که با عدل خویش میکفت باللعجب پیاده علاج
 عوطفه شیطرخ را بر سر بر دهن ترین می شود یعنی به لزان

حکایت سالی در آن سفر هم سپاده بود انصاف در سروروی هم
 اقتادیم و داد فسوق چو جدال دادیم و گجاوه شینی را
 دیدیم که با عدل خویش میکفت باللعجب پیاده علاج
 عوطفه شیطرخ را بر سر بر دهن ترین می شود یعنی به لزان

مشق و تدبیر در بیان شور و غوغای دولت و مروت و ...

حکایت در بیان غوغای دولت و مروت و ...

حکایت در بیان غوغای دولت و مروت و ...

حکایت در بیان غوغای دولت و مروت و ...

حکایت در بیان غوغای دولت و مروت و ...

حکایت در بیان غوغای دولت و مروت و ...

حکایت در بیان غوغای دولت و مروت و ...

حکایت در بیان غوغای دولت و مروت و ...

دانی در این کتب بسیار است و در این کتب که در این کتاب است و در این کتب که در این کتاب است

و اگر در روز دوشنبه که ساقی یزد
به حال سیر که ز بند مرغی بجهد
مژگی ز نیمه شکست که شواید
خوشترش دان ز امیری که گرفتارید

حکایت بزرگی را پرسیدم از معنی این حدیث
اعداي عدوک فسک التي بین جنک
گفت بچشم آنکه هر آن دشمنی که با وی احسان کنی دوست گردد
مگر نفس را چند آنکه مدارا پیش کنی مخالفت زیاده کند **قطع**

فترت شعری آدمی بکم خوردن
مراد هر که برادر مطیع امر ز گشت
و اگر خوبتر پیام مینویسند چو خاکد
خلاف نفس که فرمان بر چوپای مراد

جدال سعدی با دعوی در بیان توانگری و دور
یکی بصورت درویشان نه برصفت ایشان محسنی دیدم
نشسته و شغتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و در قم
توانگران آغاز نهاده سخن بد بخار رسانیده که در پیش او
دست قدر بسته و توانگران را پای ارادت شکستند **بیت**

کریا ترا بدست اندر درم نیست
خداوندان نعمت اگر نمیت
هر که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفت **م**

مهر چو سیر می کند نگاه کن

در این کتب که در این کتاب است و در این کتب که در این کتاب است و در این کتب که در این کتاب است

در این کتب که در این کتاب است و در این کتب که در این کتاب است و در این کتب که در این کتاب است

اسی یار تو انکران دخل سلیمانند و ذریعہ کوشہ نشینان

و مقصد زائران و کھٹ مسافران و تحصیل بارگران

از بہر راحت و کران دست تناول بطعم انگہ برند کہ

متعلقان وزیر وستان بخورند فضلہ مکارم ایشان

بار امل و پیران و اقارب و چیران رشیدہ نظر

توانند از رفعت و نیز در مہمانی

تو کی بدلت ایشان کسی نتوان

اگر قدرت جو دست و اگر قوت بخورد تو انکر از اہستہ میر

می شود کہ مال موکا دارند و جامہ پاک و عتق من مضمون و

دافارغ و قوت طاعت و لقمہ لطیف است و صحت عبادت

در کسوت نظیف پدید است کہ از سوزہ خالی چہ قوت آید و از دست

بسی چہ عزت و از بامی بستہ چہ سیر و از دست کہ سہ چہ خیر قطع

شب پر کندہ پدید انکہ پدید

مور گرد آورد بتابستان

فراغت بافاقہ نہ پیوند و جمعیت در تنگ دستی صورت

کتاب فی سبب...
از عالم...
کتاب فی سبب...
از عالم...
کتاب فی سبب...
از عالم...

اسی یار تو انکران دخل سلیمانند و ذریعہ کوشہ نشینان
و مقصد زائران و کھٹ مسافران و تحصیل بارگران
از بہر راحت و کران دست تناول بطعم انگہ برند کہ
متعلقان وزیر وستان بخورند فضلہ مکارم ایشان
بار امل و پیران و اقارب و چیران رشیدہ نظر

توانند از رفعت و نیز در مہمانی
تو کی بدلت ایشان کسی نتوان

اگر قدرت جو دست و اگر قوت بخورد تو انکر از اہستہ میر
می شود کہ مال موکا دارند و جامہ پاک و عتق من مضمون و
دافارغ و قوت طاعت و لقمہ لطیف است و صحت عبادت
در کسوت نظیف پدید است کہ از سوزہ خالی چہ قوت آید و از دست
بسی چہ عزت و از بامی بستہ چہ سیر و از دست کہ سہ چہ خیر قطع

شب پر کندہ پدید انکہ پدید
مور گرد آورد بتابستان
فراغت بافاقہ نہ پیوند و جمعیت در تنگ دستی صورت

ازین سبب

ازین سبب

ازین سبب

ازین سبب

بیا

بیا

ایستادگان و دانشمندان را در این باره سفارش و هشدار داده است. ایشان را از غفلت و سستی در امر دینی و دنیاوی آگاه کرده و بر اهمیت علم و عمل تأکید دارد. همچنین به اهمیت اخلاق و رفتار در میان مردم اشاره کرده و خواسته است که آنها را در مسیری درست قرار دهد. در این بخش از کتاب، مخاطب را با مفاهیم عمیق و کاربردی آشنا کرده است که می‌تواند به نفع او در زندگی باشد.

نیست رویی محض برینده عشا برستی و دیگری منتظر عشا
 نشسته همدگر ز این بدان که ماند بهیت

خداوند بگویند بحق مشغول	پراکنده روزی پراکنده دل
-------------------------	-------------------------

پس عبادت ایشان بجا بر اول نزدیک است
 که بعد در حاضر نه پریشان و پراکنده خاطر

اسباب معیشت ساخته و باور او عبادت پر خسته
 عرب گوید اعوذ بالله من الفقر الکبیر

وجوب آرمیز کما یحبب و زخیرت الفقر سواد الوجع
 فی الدارمین گفت این شنیدنی و آن شنیدنی

که فرموده فقر فتنه کبر گفتم خاموشی که
 اشارت سپید عالم علیه است لام فقر طائفه است

که مروی در آن رضا اند و تسلیم قضا نه ایشان که
 خرقة آبرار پوشند و قمه اورار فر و شنند ز باعی

اطمینان بندگی در باطن پیچ	بی توشه چندی بر کنش قوت پیچ
رومی طبع از خلق پیچ ارمد	تسبیح هزار روانه بر دست پیچ

بافرورد و عبادت و فقر و غنا و عفو کردن و غمناکی و غمناکی

در این کتاب، به اهمیت عبادت و فقر اشاره شده است. فقر را نه به معنای کمبود، بلکه به معنای گنجینه‌ای که در باطن پنهان است، بیان کرده است. همچنین به اهمیت اخلاق و رفتار در میان مردم اشاره کرده و خواسته است که آنها را در مسیری درست قرار دهد. در این بخش از کتاب، مخاطب را با مفاهیم عمیق و کاربردی آشنا کرده است که می‌تواند به نفع او در زندگی باشد.

مردم را از فقر و غنا آگاه کرده و بر اهمیت آن تأکید دارد. فقر را به عنوان یک آزمون الهی برای آزمایش بندگی بیان کرده است. همچنین به اهمیت عفو کردن و غمناکی اشاره کرده و خواسته است که این صفات را در خود پرورش دهند. در این بخش از کتاب، مخاطب را با مفاهیم عمیق و کاربردی آشنا کرده است که می‌تواند به نفع او در زندگی باشد.

در این کتاب، به اهمیت عبادت و فقر اشاره شده است. فقر را نه به معنای کمبود، بلکه به معنای گنجینه‌ای که در باطن پنهان است، بیان کرده است. همچنین به اهمیت اخلاق و رفتار در میان مردم اشاره کرده و خواسته است که آنها را در مسیری درست قرار دهد. در این بخش از کتاب، مخاطب را با مفاهیم عمیق و کاربردی آشنا کرده است که می‌تواند به نفع او در زندگی باشد.

در این بخش از کتاب، به اهمیت عبادت و فقر اشاره شده است. فقر را نه به معنای کمبود، بلکه به معنای گنجینه‌ای که در باطن پنهان است، بیان کرده است. همچنین به اهمیت اخلاق و رفتار در میان مردم اشاره کرده و خواسته است که آنها را در مسیری درست قرار دهد. در این بخش از کتاب، مخاطب را با مفاهیم عمیق و کاربردی آشنا کرده است که می‌تواند به نفع او در زندگی باشد.

و کما یحییون
از روی زنده کردن

سزاوارند که زنده گردانند و باقی بمانند
از روی زنده کردن و باقی ماندن

در ویش بی معرفت نیار آمد تا کارش بگفرا نجامد که

كَادَ الْفَقْرَانِ يَكُونَنَّ كُفْرًا
تقریباً آن فقرا گویند که کفرند

و نشاید جز نبودن معرفت برهنه را پوشیدن یا

در استخلاص گرفتاری کوشیدن و اینامی جنس ما را
در آراختن

بمرتبه ایشان که رساند و دید علیک به پیوسته چه ماند

نه بینی که حق جل ثناؤه در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت

خبر میداد اولیای بهشت و ایشان را روزیست که در وقت
آن روزی که در وقت است

تشنگانرا نماید اند خواب
تشنگانرا نماید اند خواب

جواب حالی که من این سخن بگفتم عنان طاق در ویش
جواب حالی که من این سخن بگفتم عنان طاق در ویش

از دست تحمیل بر رفت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت
از دست تحمیل بر رفت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت

در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت
در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت

در وصف ایشان بگردی و سخنهای پریشان گفتی
در وصف ایشان بگردی و سخنهای پریشان گفتی

که در هم تصور کنند که تریا قند یا کلیب رخا نه از زراق
که در هم تصور کنند که تریا قند یا کلیب رخا نه از زراق

مشتی متکلب معن در معجب نفور است فعل
مشتی متکلب معن در معجب نفور است فعل

مال و نعمت بخت تن جباه و شروت که سخن نگویند
مال و نعمت بخت تن جباه و شروت که سخن نگویند

و کما یحییون از روی زنده کردن
سزاوارند که زنده گردانند و باقی بمانند
از روی زنده کردن و باقی ماندن
و نشاید جز نبودن معرفت برهنه را پوشیدن یا
در استخلاص گرفتاری کوشیدن و اینامی جنس ما را
بمرتبه ایشان که رساند و دید علیک به پیوسته چه ماند
نه بینی که حق جل ثناؤه در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت
خبر میداد اولیای بهشت و ایشان را روزیست که در وقت
تشنگانرا نماید اند خواب
جواب حالی که من این سخن بگفتم عنان طاق در ویش
از دست تحمیل بر رفت تیغ زبان بر کشید و اسپ فصاحت
در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت
در وصف ایشان بگردی و سخنهای پریشان گفتی
که در هم تصور کنند که تریا قند یا کلیب رخا نه از زراق
مشتی متکلب معن در معجب نفور است فعل
مال و نعمت بخت تن جباه و شروت که سخن نگویند

و کما یحییون

و کما یحییون از روی زنده کردن
سزاوارند که زنده گردانند و باقی بمانند
از روی زنده کردن و باقی ماندن

بغایت آنست که هر که در فقر است و در غنا نیست...

البشفاعت و نظر کنند الا کبر است علم را کبرائی
منسوب کنند و فقر را رایی بی علم و پائی طعنند
بعلت مالی که دارند و عزت جاهی که چندند تر از همه
نشیتند آن در سردارند که سر کبکسی بردارند بی خبر
از قول حکیمان که گفتند هر که بطاعت از دیگران کم است
و نعمت بیشتر بصورت تو انکرست و بمعنی درویش نیست

کربن هیزمال کند کبر بر حکیم
کون بخش شمارا کرکا و عنبر است

لغتم ندمت ایشان رواندار که حسداوند کر مند گفت
غلط گفتی که بنده در مندر چه فائده که چون ابریا دارند
نیازند چشمه آفتابند و بر کس نمیستابند و بر مرکب
استطاعت سوارند و نمی رانند قدمی به خدا ننهند و در
بی من واد می ندیند مالی بمشقت فراهم آرند و به خست
نبردند و بجزرت بگذرانند چنانکه بزرگان گفته اند
سیم بخیل از خاک وقتی براید که وی در خاک رود

برنج و سی کسی غمی بچنگار دارد
در کس ایرونی برنج و سی دارد

بغایت آنست که هر که در فقر است و در غنا نیست... (Large vertical marginalia text)

بغایت آنست که هر که در فقر است و در غنا نیست... (Vertical marginalia text)

اعمال
تعمیر کردن بستان
تعمیر کردن بستان
تعمیر کردن بستان

جواب گفتش بر خسل خداوندان نعمت و موقوف یافت

اول بعلت کدائی و کر نه بر ک طمع کیسه بند که بخمیش

یکی ناید محاکم و اند که ز صیت و کداد اند که نمسک

گیت گفت با تجربت آن می گویم که متعلقان

بر در پادارند و غلیطان شهید را بر کنارند با خیزان

ندند و دست جفا بر سینه صاحبان نهند و ابل تیز

و گویند کس اینجا نیست و ب حقیقت راست گفته باشندست

از که عقل هست تدبیر نامی است خوش گفت در

گفته بعد از آنکه از دست متوقعان بجان آمده اند

واز رقصه کدایان بغان و محال امت است که اگر

ریک بیابان زرشو چشم گدایان پز شود شعیر

دیده اهل طاعت جمع بیت دنیا پز شود سحیا کد چاه شنیم

هر کجا سختی دیده تلمنی کشیده رای منی خود را ششره در

کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نیز پرسی نرند

واز عقوبت آیزد زهر اسد و حلال از حرام شناسد

دست بکشید صاحب خیران نهند ...

تعمیر کردن بستان
تعمیر کردن بستان
تعمیر کردن بستان

کدائی بخندان
کدائی بخندان
کدائی بخندان

سایه سبزه چمن سبزه چمن
درد او نیست یعنی سبزه چمن
تو ای دراز ای قاضی سبزه چمن
که در بیداری آن از در اشتیاق
بهر چه که کار از زبان او
بهر چه که کار از زبان او

لامرهبانیه

بافتن مقدمه
واز جمله مواجب سکون و جمعیت درون که تو انکاران را
میسر شود یکی آنکه هر شب صغری در بر گیرند و هر سه روز جو
از سر گیرند که مسج تا بان راد است از صباحت او بر دل
و سر و خرمان را پامی از خجالت او در گل بیت

بخون عین زلف و برده چنگ
کمر استهار کرده عناب نیک

محالست که با حسن طبعیت او گردنهای کردی برای تباهی زنده شعر
ولیکه جزو بهشتی ربود و نفا کرد

کی التفات کند بر تان یغما
شعر مژگان بین دیده ما

و طرب * غنیه ذلك من رجم العناقید
اغلب تهیدستان و امین عصمت الایند و کرسنگان باریان

چون سگ زنده هفت پیر
کین شیر صالح است یا خیر خال

چه بایر که تورا ان بعلت درویشی در عین فساد افتاده اند
و عرض کرامی را بیا در زشت نامی بر داده اند

با کرسنگی قوت پیرین نماند
فلا حس عنان ان کف تقوی ستانم

از نماندن جان و نماندن کرامت

سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت

سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت

سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت
سخت است از نماندن جان و نماندن کرامت

فلا حس عنان ان کف تقوی ستانم
فلا حس عنان ان کف تقوی ستانم
فلا حس عنان ان کف تقوی ستانم
فلا حس عنان ان کف تقوی ستانم

بیا

ما را از صفتی که در این...

لکن که تخته لامر حیمناک و شنام در او قطره	بر آنکه اگر با خواهی ماند هر چه سفار توام کردی تا
کفتم که یب نام در یبر عنده انش گرفتیم قطعه	
او در من و من در او فتاده	خلق از پی ما در آن تخته خندان
نکشت تعجب جهانی	از گفت و شنید بادند
اقتصد مرفعت این سخن مریش قاضی بر دریم و بگویم مست عدل	
راضی شدیم تا حاکم مسلمانان جعلت منی بگوید و میان	
توانکران و در ایشان من رقی بگوید قاضی چون حالت ما	
بدید منطلق بشنید بحیب قف کرد و بگوید و پس از	
تا بل بسیار بر آورد و گفت ای که توانکران این اثنا گفتو	
و بر ایشان جفا روا داشتی بدانکه هر جا که کل است	
خارست و با ترخ شمارست و بر گنج ما راست و آنحال	
و شاهوارست نینگ مردم خوارست لذت عیش و نیا	
لذعه اجل ز پی ست بچشم بپشت ادیو امکا پوز و پیشین	
جو ز شیخ کند کز لشک طاب دوست	که با و کل نیا و غم و شاد بچند
نظر کنی در سبستان که میشکست و چو خشک و همچنین	

این سخن کلام است در بیان این سخن...

بسم الله الرحمن الرحیم

این سخن کلام است در بیان این سخن...

بسم الله الرحمن الرحیم

این سخن کلام است در بیان این سخن...

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب...

ظاهر روشن کرد قاضی

کتاب...

ح

ببینند و ظاهر ایمان است که از نفسی نقل کرده که هر که در این کلمات کوشی گویند و از آرا ایشان بماند از زندگی خود رنجی نبیند و در دنیا و آخرت از او بیخبرند و در این کلمات کوشی گویند و از آرا ایشان بماند از زندگی خود رنجی نبیند و در دنیا و آخرت از او بیخبرند

در این کلمات کوشی گویند و از آرا ایشان بماند از زندگی خود رنجی نبیند و در دنیا و آخرت از او بیخبرند و در این کلمات کوشی گویند و از آرا ایشان بماند از زندگی خود رنجی نبیند و در دنیا و آخرت از او بیخبرند

در زیره تو انکران بشاگرد که خورد و درویشان صابریه و خجسته شعر
 اگر ترا قطره در در شدی **بچه مهر بازار از و پرست**
 مقربان حضرت جل و علا تو انکرانست در ویش سیرت و
 در ویش تو انکر هست و همین تو انکران هست که غم
 در ویش خود و همین در ویش انکه کم تو انکران گیرد
ومن يتوكل على الله فهو حسبه
 پس روی عتاب از من بجانب در ویش کرد و گفت
 ای که گفتی تو انکران مشتغلند و ساهی و مست ملامی نعم
 طائفه هستند برین صفت که بیان کردی قاصد رحمت
 کافر نعمت که بسزد و بنهند و نخورند و نهند اگر پیش
 باران نبارد و یا طوفان جهان بر دارد با اعتماد مکنیت خویش
 از محنت در ویش نرسند و از خدای نترسند شعر
 اگر زبستی دیگر شدی هلاک **مراست بطارطون آنچه با شعر**
 و اگر کباب نیاقا هو اجمالا **که یا یکتفن الی من عاصون لک**
 فردوان چون کلیم خویش بر روزی **کویند چشم کریم عالم مردند**

این شعر از کلمات کوشی است که در این کتاب آمده است

ببینند و ظاهر ایمان است که از نفسی نقل کرده که هر که در این کلمات کوشی گویند و از آرا ایشان بماند از زندگی خود رنجی نبیند و در دنیا و آخرت از او بیخبرند

ببینند و ظاهر ایمان است که از نفسی نقل کرده که هر که در این کلمات کوشی گویند و از آرا ایشان بماند از زندگی خود رنجی نبیند و در دنیا و آخرت از او بیخبرند

فردی که در دنیا و آخرت با حق تعالی در محبت و دوستی باشد...

قومی بدین نظر کشیدید و طائفه خوان نعمت نهاده دست کرم
 کشاده طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت چون
 بندگان حضرت پادشاه عالم عادل مویده مظفر مالک از همه انام
 حامی شعور سلام و ارث ملک سلیمان اعدل ملک زمان
 مظفر دنیا و الدین اتابک ابو بکر بن سعد بن
 آدم الله آیامه و نصرا اعلامه قطعه
 پذیرای سپهر کز این کرم کنند
 خدای خود است که بر عالمی بخشاید
 ترا بر جنت خود پادشاه عالم کرد
 قاضی چون سخن بدین غایت برسانید و از حد قیاس ما
 سپ مبالغت در گذرانید مقتضای حکم قصاص و ادا
 و از ما قصاص در گذشتیم و بعد از مجازا طریقه مدارا
 گرفتیم و سر بتدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه
 بر سر روی هم دادیم و ختم سخن برین بیت کردیم قطعه
 کلمن کز برین کیتی شکایت امی درویش
 که تیره نختی اگر همیشه برین نسق مردی

بسیار از این سخن در کتب معتبره آمده است...
 در بیان این قصه و حکایت...
 در بیان این قصه و حکایت...
 در بیان این قصه و حکایت...

در بیان این قصه و حکایت...
 در بیان این قصه و حکایت...
 در بیان این قصه و حکایت...

لا ۱۹۰
ازین گفتار از بعضی اهل فنون
موت دوری از اربابان
ازین گفتار از بعضی اهل فنون
موت دوری از اربابان
ازین گفتار از بعضی اهل فنون
موت دوری از اربابان

پندی اگر بشنوی ای پادشاه	در هر وقت بر این پندت
جز بخر دست مفرامل	گر چه عمل کارحت در بندت
حکمت همه چیز پایدار زمانه	میتجارت علم بی بحث و ملک بی
قطعتی با طغی و نور او مرد	باشد که در کند قبول امری در
وقتی بقهر کوی صد کوزه بتا	گر چه چنان بجا نیاید که جنطلی
حکمت جسم آوردن بر بدان	تجربت بر نیکان و عفو
کردن از ظالمان جو رست	بر درویشان بدیت
خندت را چون بگردانی	مبتواز
پند بر دوستی پادشاهان	عتمادتوان کرد و بر او از خوش کردگان
که آن بجایالی مبادل	شود و این بخوابی مشغیر کرد شهر
مشغول در دو راهی	دوستی هر آن بجدالی نهی
پند هر آن ستریکه	داری با دوست در میان منه و اگر چه
دوست مخلص باشد چه دانی	که وقتی دشمن کرد و هرگز پندی
که توانی بدشمن مرسان	که باشد که وقتی دوست کرد
پند را ازیکه نهان خوابی	با کس در میان منه و اگر چه دوست

پند بی خبر پادشاهان
 در هر وقت بر این پندت
 حکمت همه چیز پایدار زمانه
 قطعتی با طغی و نور او مرد
 حکمت جسم آوردن بر بدان
 کردن از ظالمان جو رست
 خندت را چون بگردانی
 پند بر دوستی پادشاهان
 که آن بجایالی مبادل
 مشغول در دو راهی
 پند هر آن ستریکه
 دوست مخلص باشد چه دانی
 که توانی بدشمن مرسان
 پند را ازیکه نهان خوابی

بجای گوئی
 ازینکه خوابی نهان با دوست
 در هر وقت بر این پندت
 حکمت همه چیز پایدار زمانه
 قطعتی با طغی و نور او مرد
 حکمت جسم آوردن بر بدان
 کردن از ظالمان جو رست
 خندت را چون بگردانی
 پند بر دوستی پادشاهان
 که آن بجایالی مبادل
 مشغول در دو راهی
 پند هر آن ستریکه
 دوست مخلص باشد چه دانی
 که توانی بدشمن مرسان
 پند را ازیکه نهان خوابی

غاششی و قاصد و تنه
 غاششی و قاصد و تنه
 غاششی و قاصد و تنه
 غاششی و قاصد و تنه

باشد که مر آن دوست را نیز دوستان باشد و همچنین سلسله قطع	
غاششی که ضمیر دل خویش	با کسی گفتن و گفتن که مکوی
ای سلیم ^{سپهر} از زخم شعله بند	که چو پشه نتوان بستن جوی
فرد سخن در نهان نباید گفت	کان سخن سلا نشاید گفت
حکمت دشمن ضعیف که در طاعت آید و دوستی نماید	
مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند	
بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا به تعلق دشمنان	
چه رسد و هر که دشمن کوچک ^{پوس} احقب شمارد	
بدان ماند که آتش اندک را محف ^{بسنده} مل مسکذا ^{سپهر} قطعه	
امروز یکشروع می توان گشت	کا تشریح بلند شد جهان هست
مگذار که زه کند گمان او	دشمن ^{سپهر} که تیر میتوان خست
حکمت سخن در میان دو دشمن چنان گوی	
که اگر دوست گردند شرم زده نباشی ایبات	
میان دو سخن گوی آن آتش است	سخن چون بخت ^{سپهر} بنیزم سخن
کنند این آتش و گریه را بول	وی اندر میان ^{سپهر} کو بخت و فجل

پس این وقت هر چه باطل شد
 نسبت به ما جمع بسوی ما
 و بدان انا که هر کس که گفت
 شانه زین گفت از اول
 و در شهر بستن هر دو قاصد
 بنوا که تا ما باشد در دویم
 مفعول بود و غیبتش از او
 به شد و بگمان بسوی او
 توان گشت و این هم می است
 و چه اگر فریاد غمی تا
 آن کس که در سخن
 آن کس که در سخن
 آن کس که در سخن
 آن کس که در سخن

مکن که سخن از این است
 مکن که سخن از این است
 مکن که سخن از این است
 مکن که سخن از این است

مکن که سخن از این است

۱۹۲

میان و کس تش افر ختن میان عقل است و خود در میان سخن	در سخن با و بتوان همیشه با پیش تا نذار و دشمن خنجر خواری گوش
پیش دیوار آنچه گوئی بشود وار تا نباشد درین دیوار گوش	
حکمت هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار و ستیان دارد بشوی از مردان و دوست	که با دشمنان بود هم نشین
چند چون ایضا کاری بادی از طرف اختیار کن بی آزار تو آید شعر بر زمین کوی دشوار ملوک	با آنکه در صلح نزد جنگ بجو
حکمت تا کار بر بر می آید جان خط را افکنند نشاید عرب کوید اخیر الحیل السیف مسعر	
چو دست از هر جیلتی در دست احلا است بتان بشیر دست	
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید ملت دشمن می توان از خود برین	در هر استخوان در دست هر پیر
حکمت هر که بدیر کند خلق از برای می براند و میر از غدا بحد قطع سندیست بشایش و سکین	
ند است آنکه رحمت کرد در بار که این ظلمت بر فرزند آدم	منه بر شیش خلق از امر هم

بر که با دشمنان دوستی خود دوستی کند در سخن

حکمت هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار و ستیان دارد
بشوی از مردان و دوست
که با دشمنان بود هم نشین
چند چون ایضا کاری بادی از طرف اختیار کن بی آزار تو آید
شعر بر زمین کوی دشوار ملوک
با آنکه در صلح نزد جنگ بجو
حکمت تا کار بر بر می آید جان خط را افکنند نشاید
عرب کوید اخیر الحیل السیف مسعر
چو دست از هر جیلتی در دست
احلا است بتان بشیر دست
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید ملت
دشمن می توان از خود برین
در هر استخوان در دست هر پیر
حکمت هر که بدیر کند خلق از برای می براند و میر از غدا بحد
قطع سندیست بشایش و سکین
ند است آنکه رحمت کرد در بار
که این ظلمت بر فرزند آدم

دشمنی در میان و کس تش افر ختن
میان عقل است و خود در میان سخن
در سخن با و بتوان همیشه با پیش
تا نذار و دشمن خنجر خواری گوش
پیش دیوار آنچه گوئی بشود وار
تا نباشد درین دیوار گوش
حکمت هر که با دشمنان صلح میکند سر آزار و ستیان دارد
بشوی از مردان و دوست
که با دشمنان بود هم نشین
چند چون ایضا کاری بادی از طرف اختیار کن بی آزار تو آید
شعر بر زمین کوی دشوار ملوک
با آنکه در صلح نزد جنگ بجو
حکمت تا کار بر بر می آید جان خط را افکنند نشاید
عرب کوید اخیر الحیل السیف مسعر
چو دست از هر جیلتی در دست
احلا است بتان بشیر دست
بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو بخشاید ملت
دشمن می توان از خود برین
در هر استخوان در دست هر پیر
حکمت هر که بدیر کند خلق از برای می براند و میر از غدا بحد
قطع سندیست بشایش و سکین
ند است آنکه رحمت کرد در بار
که این ظلمت بر فرزند آدم

و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است

حکمت نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن
روست که بخلاف آن کار کنی که عین صوابت مثنوی

حد کردن آنچه دشمن گوید از کن
گرت راهی نماید را چون

پند خشم پیش از حد گرفتن و خشم آورد
لطف بی وقت بهیت بر و خشمندان شستی کن
که از تو سیر کردند و خشمندان نرسی که بتو دلیر ایبات

دشمنی بس دست
دشمنی نکیر و خرمند بیست
نه مغز شستن با فرونی نه بد
جوانی باید گفت ای خرمند
بختایم کردی این خشمندان

حکمت دو کس دشمن بماند و نماند پادشاه ای حاکم و ای حاکم دشمن
بسر ملک مساولان ملک مانده
پند پادشاه اباید که تا حدی خشم بر بندگان را اند که دوستان را

و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است

و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است

و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است و آنچه در این کتاب است از حدیث و روایت است

اعتماد بمانند اول و در خداوند بخشنده افتد پس انگیز باز به بخشنده رسد
مذکور می باشد که در سر کند که بر توست می باد
ترا با چنین تندی و کسرت
در خاک بیلقان پیرم پاسبان
کتابچه خاک تحمل کن ای رفیق
حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفت است که
هر جا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید بپیت
از دست جفا بفرنگ و بد خو
حکمت چو بینی که در سپاه دشمن نقش بر قامت تو
جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن قطعه
بر باد استوان سوزده شین
و در بینی که با هم یک زبانه
حکمت دشمن چو از هر جلیتی فروماند سلسله دوستی جنبا
انگه بدوستی کارمانی کند که هیچ دشمن نتواند پند
سوار بر دست دشمن بکوب که از احدی آسینین خالی

اعتماد بمانند اول

مذکور می باشد

حکمت بدخوی

حکمت دشمن

اعتماد بمانند اول و در خداوند بخشنده افتد پس انگیز باز به بخشنده رسد
مذکور می باشد که در سر کند که بر توست می باد
ترا با چنین تندی و کسرت
در خاک بیلقان پیرم پاسبان
کتابچه خاک تحمل کن ای رفیق
حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفت است که
هر جا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید بپیت
از دست جفا بفرنگ و بد خو
حکمت چو بینی که در سپاه دشمن نقش بر قامت تو
جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن قطعه
بر باد استوان سوزده شین
و در بینی که با هم یک زبانه
حکمت دشمن چو از هر جلیتی فروماند سلسله دوستی جنبا
انگه بدوستی کارمانی کند که هیچ دشمن نتواند پند
سوار بر دست دشمن بکوب که از احدی آسینین خالی

مذکور می باشد

حکمت بدخوی

حکمت دشمن

حکمت بدخوی

حکمت دشمن

اعتماد بمانند اول و در خداوند بخشنده افتد پس انگیز باز به بخشنده رسد
مذکور می باشد که در سر کند که بر توست می باد
ترا با چنین تندی و کسرت
در خاک بیلقان پیرم پاسبان
کتابچه خاک تحمل کن ای رفیق
حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفت است که
هر جا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیاید بپیت
از دست جفا بفرنگ و بد خو
حکمت چو بینی که در سپاه دشمن نقش بر قامت تو
جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن قطعه
بر باد استوان سوزده شین
و در بینی که با هم یک زبانه
حکمت دشمن چو از هر جلیتی فروماند سلسله دوستی جنبا
انگه بدوستی کارمانی کند که هیچ دشمن نتواند پند
سوار بر دست دشمن بکوب که از احدی آسینین خالی

لا تظلموا أنفسكم
و لا تظلموا
الآخرين
و لا تظلموا
الذوات
و لا تظلموا
الاشياء
و لا تظلموا
الانفس
و لا تظلموا
الاجسام
و لا تظلموا
الارواح
و لا تظلموا
القلوب
و لا تظلموا
الافئدة
و لا تظلموا
الاشباح
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات

ح

اگر این غالب آمد با کشتی و اگر آن از دشمن رستی فرود	
بروزی که این مشهور خضم ضعیف	که مغز شیر برار چو دل از جان بریت
حکمت چیزیکه دانی کردن بیاز از تو خامشون باش تا دیگری بیارد	
فرود بلبلا مرده بلبلا ریا	خسب برید بجوم باز گذار
نکته پادشاه را بر خیانت کسی اقیقت مگردان مگر آنکه که بر قبول	
کلی و اثنی باشی و اگر نه در هلاک خود سعی میکنی مستحق	
پس چرخ گفتن انگاه کن	که بینی که در کار نیست و سخن
کمال است لغز انسان سخن	تو خود بگفت از ناقص کن
پند هر که نصیحت خود را نمیکنند او خود نصیحت کرمی محتاج است	
پند فریب دشمن مخور و سر ویداج محنت که این	
دام زرق نهاده است و آن دهن طمع گشاده پند	
آهوق استایش خوش آید چون لاشه که در کعبش می فرید نماید قطعه	
الاناش سنوی مرغ سخنگوی	که اندک مایه نفسی از تو دارد
اگر روزی کاوش بر نیاری	دو صد چند آن عبوت بشمارد
حکمت مشکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح پذیرد شعر	

مما حسب ذلک
و لا تظلموا
الذوات
و لا تظلموا
الاشياء
و لا تظلموا
الانفس
و لا تظلموا
الاجسام
و لا تظلموا
الارواح
و لا تظلموا
القلوب
و لا تظلموا
الافئدة
و لا تظلموا
الاشباح
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات

و لا تظلموا
الذوات
و لا تظلموا
الاشياء
و لا تظلموا
الانفس
و لا تظلموا
الاجسام
و لا تظلموا
الارواح
و لا تظلموا
القلوب
و لا تظلموا
الافئدة
و لا تظلموا
الاشباح
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات

و لا تظلموا
الذوات
و لا تظلموا
الاشياء
و لا تظلموا
الانفس
و لا تظلموا
الاجسام
و لا تظلموا
الارواح
و لا تظلموا
القلوب
و لا تظلموا
الافئدة
و لا تظلموا
الاشباح
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات

و لا تظلموا
الذوات
و لا تظلموا
الاشياء
و لا تظلموا
الانفس
و لا تظلموا
الاجسام
و لا تظلموا
الارواح
و لا تظلموا
القلوب
و لا تظلموا
الافئدة
و لا تظلموا
الاشباح
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات
و لا تظلموا
الجنات

و لا تظلموا

و لا تظلموا

و لا تظلموا

و لا تظلموا

و لا تظلموا

و لا تظلموا

و لا تظلموا

۱۹۶
تفسیر لغت کلماتی که در این کتاب آمده است
از طرف صاحب کتاب
در شهر تهران
سال ۱۳۰۲

مشو غزوه جرس گفتار خویش

تجسس نماید آن و پندار خویش

حکمت هر کس را عقل خود بحال نماید و فرزند خود بحال نظر

یکی جهود و دلمان منظره کردند
چنانکه خنده گرفتند از آن شیام
بگفته گفت مسلمان که اقبال آمد
درست نیست ایما جهود مسراغم
که از خلاف بود پوچو تو مسلمان
و که خلاف بود پوچو تو مسلمان
که از بس بیاد زمین عقل مستعدم کرد

حکمت ده آدمی بر غایت بهره بخورد و دو سگ بر مرداری

هم بسز بزرند حصصین جهانی که سببست وقایع بنانی سیر حکما

گفته اند در ویشی بقناعت به از تو انگری بیضاعت شعر

بشکب یکسان می گرود
نعمت می بین کن کند دیده

چون دور عمرش منقضی گشت
مرا این کیفیت کرد و بگذشت

که شمشاد از روی سپهر
بخود برش و فرخ کن سینه

در آن آتش نماره می طاعت سوز
بصبر لبی برین آتش از این روز

پند هر که در حال توانائی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

بداختر از مردم از اینست
که روزی بکسبش یار نیست

تفسیر لغت کلماتی که در این کتاب آمده است
از طرف صاحب کتاب
در شهر تهران
سال ۱۳۰۲
تفسیر لغت کلماتی که در این کتاب آمده است
از طرف صاحب کتاب
در شهر تهران
سال ۱۳۰۲
تفسیر لغت کلماتی که در این کتاب آمده است
از طرف صاحب کتاب
در شهر تهران
سال ۱۳۰۲

عاشقانی که در این کتاب آمده است
از طرف صاحب کتاب
در شهر تهران
سال ۱۳۰۲

تفسیر لغت کلماتی که در این کتاب آمده است
از طرف صاحب کتاب
در شهر تهران
سال ۱۳۰۲

حکمت هر چه زود بر آید دیر پا بدو طاعت

خاک شرف شنیده ام کنند
صد بر روز کنند در مرد شرف
خاک از بنده زود بدو طلبد
نکر تا گاهی شست پخیزی بسید
کینه چایابی از آن محفل است

بچیل سال کاس چینی
لاجرم تقی شش می بری قطع
آزمی از نه در خمر عقل و تمیز
درین فصلت یکدست از هر چیز
لعل شوارست آید از نشت عین

حکمت کار با بصیر بر آید و سوجن لیس در آید مشهوری

بچشم خویش دیدم در سبایان
شمسید یاد پای از تک فرو ماند
چند ناوار از راه از خاموشی نیست و اگر این مصلحت ای نادان بود

که هر چه پیوست بر او آستان
شتر بان همچنان بسته میزند

قطع چهره بیاضی در فصل آید

آدمی از زبان فضیلت کند
ایسا خیر را باری تعلیم میداو
حکیمی گفتش ای نادان چگونه
نیاموزد رسا اتم از تو گفتار

که زبان مردمان بکه پداری
جو زنی مغرور را بسار
بر و بر صرف کرده سعی مائیم
درین سوجن و تبرائش لایم
تو خاموشی میان سوز آیم

یعنی شنید و امر کرد که خاک شرف را بچیل سال کاس چینی بکشند بعد از تقی شش که او را در آن شست
یعنی هر چه زود بر آید دیر پا بدو طاعت
یعنی حکمت کار با بصیر بر آید و سوجن لیس در آید مشهوری
یعنی قطع چهره بیاضی در فصل آید
یعنی حکمت هر چه زود بر آید دیر پا بدو طاعت

کامیابی در هر چیزی که در آن دقت و حوصله است
کامیابی در هر چیزی که در آن دقت و حوصله است
کامیابی در هر چیزی که در آن دقت و حوصله است
کامیابی در هر چیزی که در آن دقت و حوصله است

بچیل سال کاس چینی
لاجرم تقی شش می بری قطع
آزمی از نه در خمر عقل و تمیز
درین فصلت یکدست از هر چیز
لعل شوارست آید از نشت عین

که هر چه پیوست بر او آستان
شتر بان همچنان بسته میزند

که زبان مردمان بکه پداری
جو زنی مغرور را بسار
بر و بر صرف کرده سعی مائیم
درین سوجن و تبرائش لایم
تو خاموشی میان سوز آیم

بچیل سال کاس چینی
لاجرم تقی شش می بری قطع
آزمی از نه در خمر عقل و تمیز
درین فصلت یکدست از هر چیز
لعل شوارست آید از نشت عین

بچیل سال کاس چینی
لاجرم تقی شش می بری قطع
آزمی از نه در خمر عقل و تمیز
درین فصلت یکدست از هر چیز
لعل شوارست آید از نشت عین

دو باری که کس بر او صلح نیندیشد پس نیکایی بدون
 به دشمنان ایستاد از بطن انتقامی ز زبانش درون
 دنیا بس که نیکو بود یعنی از بس که نیکو از فلاسفه
 از تو بهین با نیکه درون بس که نیکه درون
 از آنکه امانا با او دانا تر
 ۱۹۸

بیشتر ایستادشناسی ناصواب	هر که تامل نکند در جواب
یا شبنم چون سیوفان بزم	یا سخن از راهی چو مردم بیخوش
پند هر که باد انا ترا ز خود بد کند تا بداند که دانا است پندمشند که نادانست فرد	
گر چه بیروانی عشت از من کن	چون در آید به از تو من سخن
حکمت هر که با بدان نشیند نگوئی نه بیند ابیات	
و حشت آموز و خمانت هر دو	گر نشیند فرشته با دیو
نکند گرک پستانین دوزخ	از بدان جز بدی نیاموز
پند مردمان را عیب نهانی پیدا کن که مریض این بار سو اکنی و خود را بی اختیار دین هر که علم را نذوعل نکند بد آن ماند که کاور اندر تحریر چو مغشاند از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضا عد بر انشای نه هر که در مجادلت هست در معالمت درست بله پیریت بر قامت خجش کن زیر چادر باشد چون بازگونی کاوری باور با حکمت اگر شهباه پیشه بر بودی شیب قدر بقدر بودی شعر	

بجهای کلمه از...
 به گفتار که در صلح
 در بجا که نیت از صلح
 در صلح با شکر یعنی
 در روز کار خلاص نهینند
 و آن عبارات از نیکه
 خود بد شود و اگر نیک بود
 جزای آن از روز کار
 سیدیه ۱۳۲
 کلامی که از زبان
 جزای آن از روز کار
 کلامی که از زبان
 جزای آن از روز کار
 کلامی که از زبان
 جزای آن از روز کار

چون با زکونی کاوری باور باشد
 در معالمت است
 در معالمت است
 در معالمت است
 در معالمت است

تفسیر معنی

و گویند بخلاف این صحت دیده اند و گفته اند که در کشتن ^{کشتن دشمن وقت تابو} نباید آن تامل اولی ترست ^{بجمله آنکه} آشتی یار باست ^{قیامت} توان کشت و توان بخشید اما اگر بی تامل کشته شود محتمل است که صلحت فوت شود ^{ندارک} مشایخ این متن معنی باشند

نیات سلیست ندمه چنان کرد ^{بشیرت آمادگی}
شیر طاعت عقل است صبر تر انداز ^{که چو فیت از کمان نیاید باز}

کشته باز زنده توان کرد
که چو فیت از کمان نیاید باز

حکمت حکیمی که با تمایل در فست نماید که توقع عسرت ^{بمعنی} ندارد و اگر جاهلی بزبان آور می جرسکیمی غالب آید ^{عجب نیست که سئلی ست که گوهر را می شکند}

عجب نیست که سئلی ست که گوهر را می شکند ^{عجب نیست که سئلی ست که گوهر را می شکند}

عجب کفر و زور و ^{تفت سرف} کز بزمند از او با شرم چنانی بیند ^{تا در آن خورشید شایان در پرده شود}
سناک گوهر کاسه زربین شکند ^{قیمت سنگ نغز اید و زر که نشود}

تا در آن خورشید شایان در پرده شود
قیمت سنگ نغز اید و زر که نشود

حکمت خردمند را که در زبانه جلا فست بندد شکفت مدار که آنرا ^{بصورت} بریط با غلبه ^{بیاورد} یکن نیاید بوی عبیر از که در ^{بوی} بریانند ^{بوی} و مانده ^{بوی} مسک ^{بوی}

بماند او از نادان کردن ^{بوی} آنرا ^{بوی}

بماند او از نادان کردن آنرا ^{بوی}

بماند او از نادان کردن آنرا ^{بوی}

که بگویند بلف با کسی بیرون میگردد بلی عقل

تفسیر معنی کشتن دشمن وقت تابو کشته باز زنده توان کرد که چو فیت از کمان نیاید باز عجب کفر و زور و تفت سرف کز بزمند از او با شرم چنانی بیند سناک گوهر کاسه زربین شکند حکمت حکیمی که با تمایل در فست نماید که توقع عسرت ندارد و اگر جاهلی بزبان آور می جرسکیمی غالب آید عجب نیست که سئلی ست که گوهر را می شکند تا در آن خورشید شایان در پرده شود قیمت سنگ نغز اید و زر که نشود حکمت خردمند را که در زبانه جلا فست بندد شکفت مدار که آنرا بریط با غلبه بیاورد یکن نیاید بوی عبیر از که در بوی بریانند و مانده مسک بوی مسک بوی

فصل اول در بیان کلمات غریبه
کلمه کشتن دشمن وقت تابو
کلمه آشتی یار باست
کلمه قیامت
کلمه صلحت فوت شود
کلمه سئلی
کلمه جرسکیمی
کلمه سرف
کلمه عبیر
کلمه بریانند
کلمه مسک
کلمه بوی

۲۰۲

نمیدانند که آهنگ مجازی		قرماند ز بانگ طبل غازی	
حکمت جواهر اگر در خطاب افتد همان شایسته است و عبا را اگر			
بر فلک رود همان خیس است تعدا دلی شریست و رغبت			
و تربیت نامستعد ضائع خاکستر سستی عالی دارد که			
آتش خون هر عدولیت و لیکن چون نفس خود			
هنرمی ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر نه ازنی است که			
ان خود خاصیت است تنومی			
چو گنغان اطیعت هنر بود	پیمیز ادکی قدرشش نینفرد	گل از خاسته ابراهیم از ازر	کمال از خاسته ابراهیم از ازر
حکمت مشک است که بوی دانه آنکه عطبار بگوید و انا			
چون طبله عطارت خاموش و هنرنمای و نادان چون			
طبل غازی بلند آواز و میان تنی و طعت			
عالم اندر میان جاہل را	مشالی گفت اند صد بیان	شاهدی در میان کور است	مصعفی در میان ندیقان
چند دوستی را که بمرمی چونک زند نشاید که بیکدم بیارزند طبت			

فکر است که چسبست عالی دارد از دست

خود بود بر کوه کوه

در کشت

رومی فرمودست بی تو هر که را
 بری صاحب از آن
 باهه قابلیت ندارد در ضایع است
 مادی علی بن یحیی سبیب
 در آنش یا لاری است
 حرف عالم بالاست بنابر آن
 که طبع میارست از خاک بود نموده
 کلمین ترکی که در خط است
 طبع نیست در آن خطا
 در آنش یا لاری است
 حرف عالم بالاست بنابر آن
 که طبع میارست از خاک بود نموده
 کلمین ترکی که در خط است
 طبع نیست در آن خطا
 در آنش یا لاری است
 حرف عالم بالاست بنابر آن
 که طبع میارست از خاک بود نموده
 کلمین ترکی که در خط است
 طبع نیست در آن خطا

از آن روزی که صدی است در دنیا بود

سوی کوه کوه شد به ناریت است که در ۱۲

در کوه کوه است که شرح است از آن

در کوه کوه است که شرح است از آن
 در کوه کوه است که شرح است از آن
 در کوه کوه است که شرح است از آن
 در کوه کوه است که شرح است از آن

۲۰۲
 سنی در آنست که
 از آنست که در آنست که
 از آنست که در آنست که
 از آنست که در آنست که

نوشته‌ها در حاشیه چپ و راست
 شامل تفسیر و توضیحات است
 در مورد اشعار و حکمت‌ها
 و در بعضی جاها به خط
 نستعلیق و کوفی نوشته شده است

سنگی بچند سال شود لعل پاره	از هزار تا یک نفسش نشکلی بسنگ
حکمت عقل در دروغ نیست انفس جان گرفتارست هر جا حزن در درون پریشانی	شعر در شب بر سر آبی بنهد
پند رای بی قوت مگر قوت بی رای چهل و پنجاه	شعر در شب بر سر آبی بنهد
تنبه باید دید عقل و انکه ملک	حکمت حیوان مرد که بخورد و بیدرد به از عابدی که برود و بنهد چندان
حکمت حیوان مرد که بخورد و بیدرد به از عابدی که برود و بنهد چندان	شعر عالی که در آنست که نشیند
حکمت اندک اندک خیل شود قطره قطره سیلی کرد یعنی آنکه دست قوت	حکمت اندک اندک خیل شود قطره قطره سیلی کرد یعنی آنکه دست قوت
شعر عالی که در آنست که نشیند	حکمت اندک اندک خیل شود قطره قطره سیلی کرد یعنی آنکه دست قوت
حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عامی حکم در کند از آنکه هر دو	حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عامی حکم در کند از آنکه هر دو
طوبت از میان ندارد هیت این کم شود و چنان آنست حکم شعر	طوبت از میان ندارد هیت این کم شود و چنان آنست حکم شعر

شرح حکمت و شعر
 در هر دو در هر دو
 در هر دو در هر دو
 در هر دو در هر دو

کرم عالم ۱۲

نوشته‌ها در حاشیه پایین
 شامل تفسیر و توضیحات است
 در مورد اشعار و حکمت‌ها
 و در بعضی جاها به خط
 نستعلیق و کوفی نوشته شده است

سلاح **سلاح**
دو زبان از مصلحت است
که در انسان ببرد
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است

سلاح
عقل بیان باشد
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است

چو با سلفه کوهی با لطف و خوشی	خزوان گردد گشایش و کوشی
حکمت حکمت همه باشد با جان	
تا خوبتر که علم سلاح جنات شیطان است و خداوند سلاح	
را چون با سیری بر بندش مساری پیش برز مثنوی	
عالم نادان پریشان روزگار	بزرگوار نشاندنا پیر زکار
کان بیامنیابی از راه او فتاد	دو چشمش چون دو چاه او فتاد
حکمت حکمت در حمایت یکدم است در دنیا وجود است	
بیان در عدم دین دنیا فریبان خرد زنده سفوف و شنند تا چه زند	
ای که اعهد الیکه یا نبی آدم از لا تعبدا و الشیطان	
حکمت حکمت	حکمت حکمت
حکمت شیطان با مخلصان نیاید و سلطان مخلصان	حکمت شیطان با مخلصان نیاید و سلطان مخلصان
مثنوی و مثنوی از کله می ناز است	مثنوی و مثنوی از کله می ناز است
کو فرض بند انمی گزارد	از فرض تعزیر بنم از روز
امروزه و قوم کرده پیش گیرم کن	فردا گوید تری از عجا بر کن
حکمت حکمت هر که بزندی نانش خورد چون بیدر نانش ناز	

دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است

حکمت **حکمت**
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است

دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است
دو زبان کوه است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

لذت انكوره سوره داند نه خداوند سوره يوسف صديق عليه السلام
در ششک سال سیر نخودی تا کر سنکان انوارشون کند ششوی
قطر ۱۲ تلمت ۱۲

او چه داند که حال کز چسبیت
که با جوان خورش در ماند قطعه
که خرد خارش مشکین در آب و
کا پنجه زوزن او میکند در دود

انکه در رحمت و نعم زیت
حال ماندگان کسی اند
یکه برکت از سوره ای هشد ار
آتش از خانه بسایه درویش نخواه

چند درویش ضعیف حال را در ششک تنکسال پرس که چونی الا
بشط انا که بر ششک نهی مبعث ابوی پیش قطعه

بدان بر شوق کس که در ششک
میان بند جوهر در این کس که در ششک

خرید می باری بکل افقاده
کنو که رفتی و پدید شد که چون افتاد

حکمت در چسب مخالف عقل است خوردان پیش از
رزق مقسوم و مردان پیش از وقت معلوم قطعه

بگفت یا بشکایت بر اید از
چه غم کند که سیر در این چرخ پیر

قنما و کز نشود بر بار بار آه
و شسته که روک است بر این باب

چند ای طالب روز بختین که بخورد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

Handwritten notes at the top of the page, including the number 20 and various lines of text.

<p>مطلوب اصل هر که در میان قطعه</p>	
<p>چشم زرق آرنجی و کنگری بر بیان خدای شاد و جل</p>	<p>ور روی و این شیر و پلنگ شور زنت مگر بر روی اصل</p>
<p>حکمت تو اگر فاستو کلوج زر زانه و دست و درویش صالح شاید خاک آلود این کی و لایق موسی است مرقع و آن ریش فرعون مرقع و لیس کن شدت نیکن رو درفرح دارد و دولت بدان قطعه</p>	
<p>هر که جاه آرزوست بدان خبرش نه آید دولت و جاه</p>	<p>خاک بخرست در خواهر یافت بهر آنگی در نخواهد یافت</p>
<p>حکمت حسود از نعمت حق بخیست و ندهد بکنایه او شرمند قطعه</p>	
<p>مردم نیک نخت را چه شاه که آن نخت کشته خود در بست</p>	<p>چاهت که باو کنی دشمنی که ویران جان دشمن اندر قفاست</p>
<p>حکمت تمیز بی ارادت عاشق بی زریست و رونده معرفت</p>	

Large vertical handwritten notes on the right side of the page, containing various lines of text and some decorative elements.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the number 20 and various lines of text.

مسخی بر عالم بی مثل درخت بی بر و زاید بی علم نماند بی در	
مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه تزیین سوره که تزیین	
عالمی متعدد بیاده فرست است و عالم متهاون سوار خفتست	
حایسی که دست بردارد به از عاید کرد در سر دارد بدست	
سرسنگ لطیف خوی دلدار	بیت ز فقیه مردم از ار
قولی که گفتند که عالم بی مثل چه ماند گفتند ز برور بی مثل بدست	
ز نبود درشت بیروت مداکوی	بانی چون بدین در
قول مردی مرآت زنت و عاید باطن از زن و بیعت	
ای بناموس جامه کرد سپید	پیر زیند از خلق نام سپید
دست کوتاه باید از دنیا	تسین خوه راز و چو کوتاه
حکمت دو کس راحت از دل نرو و بی پای نامان از دل نماند	
تا جرحتی شکسته و وارث با قلدران است نه عیال و عیال	
پیش در ایشان بود خونت میباح	کرنا باشند زبان با است بسیل
یا مرو با بار از رزق پیرهن	یا بکشتن بر جان با نیکبخت نیل
دوستی با پیلیمان یا کن	یا بنا کن خانه و خورد پیش

فغان از زینت و عیال
 سرسنگ لطیف خوی دلدار
 قولی که گفتند که عالم بی مثل چه ماند گفتند ز برور بی مثل بدست
 ز نبود درشت بیروت مداکوی
 قول مردی مرآت زنت و عاید باطن از زن و بیعت
 ای بناموس جامه کرد سپید
 دست کوتاه باید از دنیا
 حکمت دو کس راحت از دل نرو و بی پای نامان از دل نماند
 تا جرحتی شکسته و وارث با قلدران است نه عیال و عیال
 پیش در ایشان بود خونت میباح
 یا مرو با بار از رزق پیرهن
 دوستی با پیلیمان یا کن

فغان از زینت و عیال
 سرسنگ لطیف خوی دلدار
 قولی که گفتند که عالم بی مثل چه ماند گفتند ز برور بی مثل بدست
 ز نبود درشت بیروت مداکوی
 قول مردی مرآت زنت و عاید باطن از زن و بیعت
 ای بناموس جامه کرد سپید
 دست کوتاه باید از دنیا
 حکمت دو کس راحت از دل نرو و بی پای نامان از دل نماند
 تا جرحتی شکسته و وارث با قلدران است نه عیال و عیال
 پیش در ایشان بود خونت میباح
 یا مرو با بار از رزق پیرهن
 دوستی با پیلیمان یا کن

در کتب لغت بود و معنی نظار که در کتب لغت بود

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۲۰۰۲
 شماره قفسه: ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

حکمت خلعت ان که چه عزیزت جاده خلقتان خود از ان بعزیت
 و خون بزرگان که چه لذیذ خرد و آبنان خویش از ان بلذت **تعلیت**

سر که از دست بخت خویش و تره بسته از زمان در دست است امیر

حکمت خلاف احوست عکس را می اولوالاسات دارد بگمان

خورن و راه نادیده کاروان رفتن امام مرشد محمد غفرانی را

رحمة الله علیه پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت و علوم

گفت بدانکه هر چه بدستم از پرسیدن آن ننگ بدستم **قطعه**

عاقبت آنکه بود افق عقل که نفس را طبیعت شناسی

پیر چو ندانی که در آن پرسید دلیل راه تو باشد عبث و انا

حکمت هر چه دانی که هر آنی معلوم تو خواهد شد پرسیدن آن

تعمیر کن که بهیت سلطنت رازیان دارد **قطعه**

چو لقمان دید کاندرو داود همی آهین معجز موم کرد

پرسید شریح میسازم که نیست که نبی پرسیدش معلوم کرد

قول هر که بابدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان دروازه

نکند بفعل ایشان **متمم** کرد و تا بحدیکه اگر بچشمه اباتی رود

این چند نسخه سرور و غیره پیش از قول مذکور است چند از لوازم صحبت بود
 البته که با خانه پیر داری تا با خانه خدای در سازی قطعه حکایت بر مزاج کوی
 اگر دانی که در او با تو میلی بران عاقل که با مجبور نشاند که روش جز ذکر میلی

کتابخانه ملی ایران

شماره ثبت: ۱۰۰۰

فردی است که در دنیا و آخرت به او رسیده است
و در این عالم به او رسیده است
و در آن عالم به او رسیده است
و در آن عالم به او رسیده است

بنام زدودن منسوبت کرد و در چشم خورون منسوبت

رقم بر فو و بناوانی کشید	که تاوان بصحبت برگزیدی
طلب نرم ز دانا یان کی بند	در گفت نند تاوان مینویسد
که روانای در هر می خرباش	و کز ناوانی ابد تر بیاست

حکمت علم شتر چنانکه علم مست اگر طفل است بهایش کن
و در غیر سنگ بر و گردن از متابعش بر خچید اما اگر

دوره بولناک پیش آید که در هر بلاک باشد اول انجامان در
خواهد رفتن ز نام از گفتش سلاند و پیشش مطاوعت نکند

که هنگام درشتی ملاطفت زیورست و گویند در دشمن
بلاطفت دوست نکند و بکده طمع زیارت کند **قطعه**

کسیکه لطف کند با خاک پتیر باشد	و در خلاف کند در چشمش خاک
نسخه لطف که در پیشش می گوئی	که در نوع دره نکند در سببان پا

حکمت که پیش سخن در یکا ابتدا تا پایه فضلش بنام پای چل بس نام

قطعه نرم بر دره بودند خوب	که انگه که ز سوال کنند
کرد بر حق بود فراخ سخن	عقل و عیش بر محال کنند

این سخن را در هر جا که می شنوید
باید که در دل خود یاد کنید
چون در وقت حاجت بخوانید
بسیار سودمند است
و در هر وقت که در دنیا
و آخرت به او رسیده است
بسیار سودمند است
و در هر وقت که در دنیا
و آخرت به او رسیده است
بسیار سودمند است

بسیار سودمند است
و در هر وقت که در دنیا
و آخرت به او رسیده است
بسیار سودمند است

بهرای که منقذ از آفت است
باید که در این راه
باید که در این راه
باید که در این راه
باید که در این راه

سوال خود را بپوشانید
چون در این راه
باید که در این راه
باید که در این راه
باید که در این راه

حکمت ریشی درون جامه دایم و شیخ حمزه اعلی
پرسیدی که چو نت و پیر سیدی که بر کجا بست دایم
که ازان هست از نمیکند که ذکر است محضوی روانی
و فرمندان گفت اند هر که سخن بسنجد از جواب بری قطعه

بر عرضی از آن
هر که سخن بسنجد از جواب نمیداند
بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن

باید که بگفتن در این راه	تأثیراتی که سخن عین صواب
باید که بگفتن در این راه	اگر است سخن کوئی و در بند با

باید که بگفتن در این راه
باید که بگفتن در این راه
باید که بگفتن در این راه
باید که بگفتن در این راه

حکمت دروغ گفتن بضریت لازم بماند که اگر نیز خراجت
درست شود نشان بماند نه مینی که بر او را ان یوسف علیه السلام
بدروغی که موسوم شدند بر سرست گفتن ایشان عثمرا و زانند
قال بل سؤالت لکه انفسک انصر او طعت

بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن
بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن

خطائی رود در گذارند از او	یکی را که عادت بود راستی
در گریه باورند از او	و گزنا شود بقول دروغ

بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن
بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن

حکمت اجل کائنات از روی ظاهر او نیست و آدل موجود است
سک و اتفاق خبر نمیدان سک حق سنا من از آدمی ناسپاس قطعه
سکلی اتمت که ز فراموشی
نکرد و در ز صد توبش سنگ

بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن
بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن

باید که در این راه
باید که در این راه
باید که در این راه
باید که در این راه

بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن
بضریت لازم بماند در سخن و در
بنابر استی از آن

عقل و تدبیر و انصاف و عدل و تقوی و شکر و صبر و استقامت و ...

در عیب نوازی مغلطه را	بگمتر چسباید با خود جنگ
حکمت از نفس بر و هر هر پرور نیاید بی هر سرور در از نشاید شکوه	
کن رسم بر کاو بسیار بار	که بسیار دست و بسیار خوار
چو کاوار همی بایست قزیهی	چو خردین بجور کسان درو
حکمت در انجمن آمده است که ای فرزند آدم اگر تو نگر در محبت	
شغل شومی بهال از موج اگر درویش گنمت تنگدل نشینی	
در جلالت ذکر من بجای باین و عبادت من کی شتابی قطعه	
که اندر نعمتی مغرور غافل	که اندر تنگدستی سخت درویش
بودت تا وقت احالت نیست	اندازم کی بحق پردازم از خویش
حکمت ارادت بچون یکی را از تحت شاست	
من رودار و یکی را در شکم باهی نیس که دار و میت	
وقتت خوش از آنکه بود ذکر تو منوس	
و در خود بود اندر شکم حوت چو یونس	
حکمت از تیغ قهر کشدش و قوی	
نمونه لطف جنب باند بدان را بیکان دیو پستانه قطعه	

بگمتر چسباید با خود جنگ
 حکمت از نفس بر و هر هر پرور نیاید بی هر سرور در از نشاید شکوه
 که بسیار دست و بسیار خوار
 چو خردین بجور کسان درو
 حکمت در انجمن آمده است که ای فرزند آدم اگر تو نگر در محبت
 شغل شومی بهال از موج اگر درویش گنمت تنگدل نشینی
 در جلالت ذکر من بجای باین و عبادت من کی شتابی قطعه
 که اندر نعمتی مغرور غافل
 که اندر تنگدستی سخت درویش
 اندازم کی بحق پردازم از خویش
 حکمت ارادت بچون یکی را از تحت شاست
 من رودار و یکی را در شکم باهی نیس که دار و میت
 وقتت خوش از آنکه بود ذکر تو منوس
 و در خود بود اندر شکم حوت چو یونس
 حکمت از تیغ قهر کشدش و قوی
 نمونه لطف جنب باند بدان را بیکان دیو پستانه قطعه

حکمت از نفس بر و هر هر پرور نیاید بی هر سرور در از نشاید شکوه

حکمت از تیغ قهر کشدش و قوی

نمونه لطف جنب باند بدان را بیکان دیو پستانه قطعه

کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان

که بجزر خطاب قهر کند	انبار اچه جای معذرتست
پرده از روی لطف گو بردار	کاشقار امیر معذرتست
حکمت هر که بتاویب دنیا را و صواب نگیرد بتعذیب حقیر قنای آید	
ولند یقنم من العذاب لا دنی رز العذاب الا کبر فورا	
چند دست خطا متران انگر بند	چون بند شوند نشنوی بند
چند نیکبختان بچکایت و امثال پیشینیان بند لیرند	
از ان پیش که سپینشان بر واقع او شکل زند در روان	
وست کوه تکیست نداشت شان کوه تکیست قطع	
زود رخ سونی در است از	چون در مرغ بندد بند
بند که از مضایب در ان	تا نگیرد دیگران تو بند
حکمت آنرا که گوش از او گران نه سریده اند چون کند که	
باشنود آنرا که گشت سعادت میبرد چه کند که زود قطع	
شب تاریک دوستان خدا	می تا جو پور خورشنده
وین سعادت بزور با ز نیست	تا نه بخشند خدای بخشنده ربکم
از تو بگو نام که در او نیست	وز دست تو هیچ دست بالاتر نیست

کلمه که لازم است
بیت در او زبان

بواقعیاتشان
حالات و احوال

کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان

کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان
کلمه که لازم است
بیت در او زبان

انرا که تو ره ای کسی گم کند	او انرا که تو گم کنی کسی نیست
حکمت کدای نیک انجام	باز با پادشاه بر فرجام است
غمی که پیش شاه دانی بری	باز شاه دانی که پس من غم خور
حکمت زمین ما از آسمان	شمارست و آسمان از زمین
غبار کل اناء	بترشح به افیده فرو
کرت خومی من بر ما سزاوار	تو خوی نیک خوی منی دست آوار
حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند	
ومی پوشد و نه سایه می بیند	ومی فرو شد پست
نمود با اگر خلق غیب دان بود	کنشما خود انست که نیاسود
حکمت از معدن کجا کند	ای در است بنمای جان کردن
قطوع و زمانه خود کوشش از	کویند است به که خورده
روزی منی بکام دشمن	ز زمانه و خاکست خورده
حکمت هر که بر بر برود	بخشاید بخور بر برود ان افشا ای پند خوری
نم بر ما بود که در وی قوی است	بر وی عاجزان را شکند
خسبنا از کمن بر دل کند	که در دانی بخور زور است

اینها را که تو گم کنی کسی نیست
 حکمت کدای نیک انجام باز با پادشاه بر فرجام است
 غمی که پیش شاه دانی بری باز شاه دانی که پس من غم خور
 حکمت زمین ما از آسمان شمارست و آسمان از زمین
 غبار کل اناء بترشح به افیده فرو
 کرت خومی من بر ما سزاوار تو خوی نیک خوی منی دست آوار
 حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند
 و می پوشد و نه سایه می بیند و می فرو شد پست
 نمود با اگر خلق غیب دان بود کنشما خود انست که نیاسود
 حکمت از معدن کجا کند ای در است بنمای جان کردن
 قطوع و زمانه خود کوشش از کویند است به که خورده
 روزی منی بکام دشمن ز زمانه و خاکست خورده
 حکمت هر که بر بر برود بخشاید بخور بر برود ان افشا ای پند خوری
 نم بر ما بود که در وی قوی است بر وی عاجزان را شکند
 خسبنا از کمن بر دل کند که در دانی بخور زور است

اینها را که تو گم کنی کسی نیست
 حکمت کدای نیک انجام باز با پادشاه بر فرجام است
 غمی که پیش شاه دانی بری باز شاه دانی که پس من غم خور
 حکمت زمین ما از آسمان شمارست و آسمان از زمین
 غبار کل اناء بترشح به افیده فرو
 کرت خومی من بر ما سزاوار تو خوی نیک خوی منی دست آوار
 حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند
 و می پوشد و نه سایه می بیند و می فرو شد پست
 نمود با اگر خلق غیب دان بود کنشما خود انست که نیاسود
 حکمت از معدن کجا کند ای در است بنمای جان کردن
 قطوع و زمانه خود کوشش از کویند است به که خورده
 روزی منی بکام دشمن ز زمانه و خاکست خورده
 حکمت هر که بر بر برود بخشاید بخور بر برود ان افشا ای پند خوری
 نم بر ما بود که در وی قوی است بر وی عاجزان را شکند
 خسبنا از کمن بر دل کند که در دانی بخور زور است

اینها را که تو گم کنی کسی نیست
 حکمت کدای نیک انجام باز با پادشاه بر فرجام است
 غمی که پیش شاه دانی بری باز شاه دانی که پس من غم خور
 حکمت زمین ما از آسمان شمارست و آسمان از زمین
 غبار کل اناء بترشح به افیده فرو
 کرت خومی من بر ما سزاوار تو خوی نیک خوی منی دست آوار
 حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند
 و می پوشد و نه سایه می بیند و می فرو شد پست
 نمود با اگر خلق غیب دان بود کنشما خود انست که نیاسود
 حکمت از معدن کجا کند ای در است بنمای جان کردن
 قطوع و زمانه خود کوشش از کویند است به که خورده
 روزی منی بکام دشمن ز زمانه و خاکست خورده
 حکمت هر که بر بر برود بخشاید بخور بر برود ان افشا ای پند خوری
 نم بر ما بود که در وی قوی است بر وی عاجزان را شکند
 خسبنا از کمن بر دل کند که در دانی بخور زور است

اینها را که تو گم کنی کسی نیست
 حکمت کدای نیک انجام باز با پادشاه بر فرجام است
 غمی که پیش شاه دانی بری باز شاه دانی که پس من غم خور
 حکمت زمین ما از آسمان شمارست و آسمان از زمین
 غبار کل اناء بترشح به افیده فرو
 کرت خومی من بر ما سزاوار تو خوی نیک خوی منی دست آوار
 حکمت خداوند تبارک و تعالی می بیند
 و می پوشد و نه سایه می بیند و می فرو شد پست
 نمود با اگر خلق غیب دان بود کنشما خود انست که نیاسود
 حکمت از معدن کجا کند ای در است بنمای جان کردن
 قطوع و زمانه خود کوشش از کویند است به که خورده
 روزی منی بکام دشمن ز زمانه و خاکست خورده
 حکمت هر که بر بر برود بخشاید بخور بر برود ان افشا ای پند خوری
 نم بر ما بود که در وی قوی است بر وی عاجزان را شکند
 خسبنا از کمن بر دل کند که در دانی بخور زور است

در روزی از این ن فسفی
از آنکه این ن فسفی
در روزی از این ن فسفی
از آنکه این ن فسفی
در روزی از این ن فسفی
از آنکه این ن فسفی

در این چنانچه در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی

ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم

ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم

خاتمه کتاب

تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان بتوفیق باری عز و جل
در حجاب چنانکه رسم مولفانست از شعر متقدمان تلفیقی زلفت است

گشاید خرقه خویش پیراستن
باز جامه عاریت خوش متن

غالب گفتار سعدی طرب انگیزست و طمیت مرتب
کو تیر نظر از آنرا
بدین زبان طعن می از کرد که مغز و باغ پیوده برون و زود
چراغ بیقائده خوردن کار خردن دان نیست ولیکن

در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی

در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی

ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم
ببیند از آنکه این ن فسفی
در وقت معلوم

ص	ع	ص	ص	سجده	غلط	سطر	معه
در ایشان	در ایشان	۶	۶۹	توانی	توانی	۱۳	۳
شاید	شاید	۴	۷۶	نوح	نوح	۸	۴
واقرار	واقرار	۱	۷۷	استحیث	استحیث	۱۳	۴
تنگ	تنگ	۱۲	۹۰	تجرید	تجرید	۳	۵
جاهد	جاهد	۹	۹۲	بسط	بسط	۶	۶
امید	امید	۴	۹۵	بمحو	بمحو	۷	۷
دارم	دارم	۲	۱۰۲	براد	براد	۷	۹
ماذا انا	ماذا انا	۱۲	۱۰۳	بخوید	بخوید	۱۳	۹
افزون	افزون	۱۱	۱۰۵	میت	میت	۱	۱۲
کردید	کردید	۱۴	۱۰۷	آویخته	آویخته	۳	۱۲
چو	چو	۱۴	۱۱۱	ماء	ماء	۴	۱۳
در اع	در اع	۸	۱۱۲	طیر	طیر	۳	۱۴
بشهری	بشهری	۱	۱۱۴	ایدت	ایدت	۱۳	۱۴
نعم	نعم	۳	۱۱۴	ترنگی	ترنگی	۱۲	۱۴
براز	براز	۱۲	۱۱۴	کر	کر	۱۵	۱۴
المشای	المشای	۵	۱۱۵	کنش	کنش	۱۲	۱۵
پنبه	پنبه	۱۰	۱۱۵	گستوری	گستوری	۱۰	۱۸
او	او	۹	۱۲۰	بزم	الطائف	۱۳	۲۱
الاصوات	الاصوات	۵	۱۲۹	معلمت	معلمت	۱۲	۲۳
کرد	کرد	۶	۱۳۰	از	از	۳	۲۵
شبه	شبه	۱۱	۱۳۲	وزرای	وزرای	۱۵	۳۶
نقدت	نقدت	۱۵	۱۳۲	بپذیر	بپذیر	۱	۵۲
دیواری	دیواری	۳	۱۳۸	باطنی	باطنی	۱۵	۶۱
بوشانی	بوشانی	۱	۱۳۱	مغرب	مغرب	۶	۶۶
ظمان	ظمان	۱	۱۳۳	اشاهد من	اشاهد من	۱۴	۶۶
خوارزم	خوارزم	۱۲	۱۳۳	پارسا	پارسا	۸	۶۶
زحشری	زحشری	۱	۱۳۳	ابوالفرج	ابوالفرج	۱۲	۷۰
الزحیحی	الزحیحی	۶	۱۳۴	مسلق	مسلق	۱	۷۳
نور	نور	۱۱	۱۳۷			۹	۷۴

صفحه	سطر	تفاوت	صحیح	۲۲ صفحه	سطر	مخط	صحیح
۱۵۵	۱۱	طبی	طبیعی	۳۲	۱	دهنده	دهند
۱۵۷	۹	پس	پس	۳۸	۱۱	در دریا	ای در دریا
۱۶۰	۱۰	وبامه	بامه	۵۱	۱۰	بهار	بهار
۱۶۶	۱۲	ایزد در انحال	ایزد در انحال	۵۳	۸	دودرخ	دودرخ
۱۷۱	۲	بس	بس	۶۱	۱	از یکی از	یکی از
۱۷۲	۳	حفظ	حفظ	۶۲	۱۳	اکثری	اکثر
۱۷۴	۲	مردکی	مردکی	۶۶	۲	زمان	زمان
۱۷۶	۱۵	پیش	پیش	۸۱	۱۳	ای	ای
۱۷۷	۲	واند	واند	۸۹	۵	مزاج	مزاج
۱۷۸	۶	انگشتا	انگشتا	۹۲	۲	تجدد	تجدد
۱۷۹	۱۳	خاص	خاص	۹۲	۱۲	باطنت	باطنت
۱۸۹	۱۳	ملک	ملک	۹۹	۱	نمودن	نمودند
۱۹۱	۱	باشه	باشه	۱۰۲	۱۰	منقش	منقش
۱۹۲	۱	در	در	۱۰۵	۲	باضمار آن	باضمار آن
۱۹۶	۱۵	از	از	۱۰۸	۱۲	ای	ای
۲۰۳	۶	نی	نی	۱۱۵	۵	غنیه	اغنیه
۲۰۵	۱۵	روز	روزی	۱۱۹	۴	ای	ای
۲۰۶	۴	اندر دست	اندر دست	۱۲۲	۱۵	مهربانی	مهربانی
۲۰۸	۲	دارد	دارد	۱۲۶	۲	مال	هلال
۲۱۰	۶	کر	کر	۱۳۶	۷	کاف	کاف
۲۱۳	۲	از زمین	از زمین	۱۲۸	۱۱	بخشش	بخشش تو
		تمام شد		۱۲۹	-	مرتبه	مرتبه او
				۱۳۱	۸	حک	حک
				۱۳۱	۹	نیدمانه	خیل
۱۵	۱۱			۱۳۲	۳	ای اشفتی	اشفتی
۱۶	۲			۱۳۲	۲	تلطف	وتلطف
۱۷	۱			۱۳۴	۶	کمال	کمال قرب
۱۸	۱۳			۱۳۶	۹	زائد	نمزائد
۲۰	۹			۱۳۰	۲	آمد	ماند
۲۱	۱۳			۱۳۱	۱	دیوار	دیواری
۲۵	۶			۲۱	۸	سرد	سردی

نصرت در تعالیات من در جوف من هیچ باقی نماند

سکر	شکر	۱۶	۶	میان ما	میان	۸	۱۳۱
لینت	لینت	۳۶	۷	دوبیت	دوست	۱۳	۱۳۱
لینت	لینت	۳۹	۸	زخم شری	زخم شری	۶	۱۳۳
از مادر	از	۵۵	۸	در	ای	۳	۱۳۵
رداو	رد	۷۱	۹	عصای	عصا	۲	۱۴۳
درد	د	۱۵۴	۱۰	خیانت	خیانت	۱۳	۱۴۳
تقدم	تقدم	۹	۱۰	باس	بای	۱۲	۱۴۳
دوم درین	درین	۱۳	۱۰	کرد	کرده	۱۲	۱۴۳
از	از	۱۰	۱۰	که ابراشم	ابرشم	۵	۱۶۹
ببهار است	ببهارتی	۲۳	۱۰	ندارد	ندارد	۸	۱۷۸
خردار	خردار	۳۶	۱۰	مربشتی	مروشتی	۲	۱۹۷
در بد گیری	بگیری	۳۵	۱۰	از زانت	از زانت	۲	۱۹۷
که	گفت که	۳۶	۱۰	دوباره	دوبار	۶	۲۰۱
از ماده	ماده	۹	۹	متمناست	محابت	۱	۲۰۵
تانیک	تانیک	۴	۹	تسخ	نیکی	۶	۲۰۶
بیت	است	۲۰	۹	صعبت او	صعبت	۳	۲۰۶
آبیت	سین	۲۹	۱۱	آوند	آدم	۵	۲۱۳
سغما	امید	۲	۱۱	رابان	را	۱۰	۲۱۳
غلظ	غلظ	۱۹	۱۱	تقار	قا	۵	۲۱۳
از	غلظ	۲۲	۱۱	تحت تمام شد			
اول شاه	او	۳۷	۱۱				
پهنا	اول	۳۹	۱۱	مزیل الا غلاط ماشی گلستان			
مشغلت مقصود	بشت	۳	۱۱	رود	آرد	۵۱	۲
کوبید	کبول منور	۱	۱۲	آخری	اخزی	۵۵	۲
یعنی برام	کوبید	۲۲	۱۲	وداد	اوام	۶۷	۲
بایدست	برام	۱۵	۱۳	العاشورا	العاشورا	۱۸	۳
مشرب	بیت	۱۹	۱۳	دوند	دوند	۲۳	۳
اشاد	شراب	۳۰	۱۶			۲	۵
	ان شاه	۳۲	۱۶	مضمومت	مضموم	۲۳	۵

س	ص	س	ص	س	ص	س	ص
۱۴	۳۳	مقام	مقام	۱۱	۳۳	میشود	میشود
۱۶	۵۰	رومی	رومی	۱	۳۵	با	با
۱۷	۱۲	ای	ای این	۱۱	۳۵	بالمواسط	بالمواسط
۱۷	۱۹	بعضی	در بعضی	۲۳	۳۵	شیع	شیع
۱۷	۳۱	ما	چیزی را	۳۳	۳۵	دوران	دوران
۱۸	۲۸	میکرد	میکرد	۲۵	۳۶	خوانده	خوانده
۱۸	۲۹	و چنانکه	چنانکه	۳۸	۳۶	جوع	جوع
۱۸	۳۲	بشت	چهار	۳۵	۳۶	بهار	بهار
۱۹	۴۱	مات	بعد مات	۵۵	۳۷	ازدافت	ازدافت
۱۹	۵۱	کفته	زائد کفته	۲۰	۳۸	فاهم	فاهم
۱۹	۵۲	میکوید	میکویند	۲۲	۳۸	تجارت	تجارت
۲۰	۲۰	بشت	چهار	۱۳	۳۹	خضیف	خضیف
۲۱	۶	بینی	بینی	۳	۳۹	برین	برین
۲۱	۶	تصور	تهور	۳۸	۳۹	از بحر	از بحر
۲۲	۲۷	آشند	آشند	۱	۴۰	از	از
۲۳	۳۶	منصف	منصف	۱۷	۴۰	برسه	برسه
۲۵	۱۲	الجزم	الجزم	۲۵	۴۱	افروختن	افروختن
۲۵	۳۱	دستاد	دستاد	۹	۴۲	ایام	ایام
۲۶	۲۶	اصطلاح	اصطلاح	۲۰	۴۲	ظاهراً	ظاهراً
۲۷	۲۹	نشود	نشوند	۲۳	۴۲	کزان	کزان
۲۷	۴۵	العالمات	العالمات	۱۰	۴۵	واقع	واقع
۲۸	۳۵	نامانوس	نامانوس	۱۲	۴۵	کراختیا	کراختیا
۳۰	۱۸	سلطت	سلطت	۲۲	۴۷	عروف	عروف
۳۰	۱۸	آورده اند	آورده	۵	۴۸	در امثال	در امثال
۳۰	۳۰	زنج	زنج	۷	۴۹	القلوب	القلوب
۳۰	۳۳	کز	کز	۱۶	۴۹	در مردو	در مردو
۳۰	۴۸	با	باشد	۳۹	۴۹	که این	که این
۳۱	۳۳	بروزن	بروزن	۳۱	۴۹	نیاید	نیاید
۳۳	۱۷	الاکا بیکه الماء الغالبین	الاکا بیکه الماء الغالبین	۵۰	۴۹	میسداد	میسداد
۳۳	۳۱	پزای	پزاسه	۳۳	۵۰	چنانکه	چنانکه

توله	قول	۳۲	۷۵	عدو	عدد	۱۵	۵۱
و یقین	یقین	۲۳	۷۶	کارخانها	خانها	۷	۵۳
اشلاق	خلاق	۳۶	۷۶	شیاد	شیاء	۲۰	۵۳
چهار	بشت	۵۰	۷۶	آنحضرت	انحضر	۲۳	۵۵
لا تلهمهم	لا تلهمهم	۳۶	۷۷	صحبت ایشان	صحبت	۳۹	۵۶
وطالب	طالب	۶	۷۸	برده	برده	۲۵	۵۸
از بحر	از بحر	۳۵	۷۸	بدون یا	بدون با	۱۸	۵۹
چهار	بشت	۳۸	۷۸	اسکندر	سکندر	۳۲	۶۰
اکثر نسبو	اکثر	۱	۷۹	نگرفتند	بگرفتند	۲۹	۶۰
و رفت بود	میرفت نمود	۵	۸۰	شروع	شروع	۲	۶۲
انما املی لک و اولادک	انما املی لک و اولادک	۲۹	۸۰	و واجب	واجب	۳۷	۶۳
بریره و بریره	بریره	۳۶	۸۰	تیر	تیز	۳۶	۶۳
اندوختن	نداختن	۷	۸۱	که ازین	که این	۱۰	۶۶
نورد	نورد	۱۰	۸۱	تعد	تعدی	۲۱	۶۶
عصبی	صبی	۲۰	۸۱	از بحر	از بحر	۳۶	۶۶
ضم	ضم	۳۶	۸۱	چهار	بشت	۳۹	۶۶
خافض	خافض	۱۶	۸۲	از بحر	از بحر	۲۰	۶۷
طاب	صاب	۲۹	۸۲	چهار	بشت	۳۱	۶۷
پروازند	پروازند	۳	۸۳	تو	توب	۲۲	۶۷
تقیق	تقیق	۱۶	۸۳	تبدیر	تبدیر	۲۵	۶۷
تقیق	تقیق	۱۷	۸۳	در	در	۲۰	۶۷
خارت	خارت	۲	۸۳	در ظرافتی	ظرافتی	۲	۷۰
خبر بدو	خبر	۳۲	۸۳	که	که	۲	۷۱
آتش	آتشین	۳۷	۸۳	پس	پسین	۱۵	۷۱
بلنا	بلنا	۳۸	۸۳	در آتش	در آتش	۱۱	۷۳
صاوس	صاوس	۳۸	۸۳	بکیم عربی	بکیم	۱۲	۷۳
صاوس	صاوس	۲۵	۸۳	نباج	نباج	۲۲	۷۳
اشکار	اشکار	۵۵	۸۳	در ایشان	در ایشان	۱۲	۷۵
برجا	طاب	۴	۸۵	فعل بالفتح	بالفتح	۱۵	۷۵
مغرب	مغرب	۲۵	۸۵	مصدر	مصدر	۱۶	۷۵

میخواهد	میخواهد	۳	۱۰۳	ملقب	ملقب	۳۵	۸۵
لاجوردو	لاجوردو	۲۲	۱۰۳	معجم لطیفه	معجم	۲۱	۸۷
ثلث	ثلث	۷	۱۰۵	وَأَذْأَمُوا بِاللَّغْوِ مَرًّا كَثِيرًا	یادامروا باللفور	۲۰	۸۹
مغشوش	مغشوش	۵	۱۰۶	قولیت	وَقَوْلِیت	۱۹	۸۹
سوداویست	سوداویست	۲۰	۱۰۹	مولانا	مولا	۲۲	۹۰
برین	و برین	۲۰	۱۰۹	و	دو	۱	۹۳
روچهاز	وروجهاز	۱۲	۱۱۰	بیاس	بیای	۷	۹۳
وانگه	وانگه	۵۱	۱۱۰	کردن آید	کردن	۱۷	۹۳
دوا	ودا	۳۱	۱۱۱	العالی	تعالی	۳۹	۹۳
قد شابه سکه	قد شابه	۲۳	۱۱۲	حدیث	حد	۲۲	۹۳
وزد	دوزد	۵۹	۱۱۲	تخشرون	تخشرون	۲۳	۹۳
در دوم	در	۱۲	۱۱۵	تقدیر	تقدیر	۱۶	۹۴
تناسب	تناسب	۲۲	۱۱۵	پشین	پسین	۳۰	۹۴
در شرح	شرح	۲۵	۱۱۶	چپ	چپ	۲۸	۹۵
یابد	یابد	۳۲	۱۱۶	کبرای	کبرای	۲۹	۹۵
فارسیان	فارسیان	۳۵	۱۱۶	ومراد	مراد	۱۱	۹۶
آدن	آدن	۲۳	۱۱۶	العلماء	العلماء	۳۱	۹۶
بترافی	بترافی	۳۷	۱۱۶	برکران	کران	۳۹	۹۶
ذال	ذال	۹	۱۲۰	چپ	وچپ	۲	۹۷
فتح	فتح	۱۰	۱۲۰	نشسته	نشستی	۱۳	۹۷
کما نچه	کما نچه	۲۲	۱۲۰	سخن	سخن	۱۸	۹۸
راهزن	راهزن	۲۰	۱۲۱	مدبر	مدبر	۹	۹۹
من ذاسه	من ذاسه	۳۸	۱۲۱	نهادن	نہان	۵۵	۹۹
اکهیش	الجهیس	۱۷	۱۲۲	مال	مال	۱۳	۱۰۱
راز	زار	۲۶	۱۲۷	بس	بس	۳۲	۱۰۱
مقطوب	مقطوب	۳۹	۱۲۸	بفعلن	لفعلن	۳۶	۱۰۱
علتن	علتن	۳۹	۱۲۸	وترش باشد	وترش	۲۳	۱۰۱
رحمه	رحمه	۲۱	۱۲۹	و دم	دوم	۳۷	۱۰۲
صطر	اصطر	۳۷	۱۲۹	مخض	مخصل	۲	۱۰۳
را ازان	را ازان	۱۲	۱۳۰	برو	برو	۲	۱۰۳

خ

ص	غ	ص	غ	ص	غ	ص	غ
۱۲	۱۵۲	۱۲	۱۵۲	مولد	مولد	۱۹	۱۳۰
۲۲	۱۵۲	۲۲	۱۵۲	المحبته	المحبته	۱۹	۱۳۱
۹	۱۵۴	۹	۱۵۴	الرار	الرا	۲۹	۱۳۱
۵	۱۴۳	۵	۱۴۳	ضرورت	ضرورت	۳۰	۱۳۱
۱۹	۱۴۳	۱۹	۱۴۳	عاشق	عاق	۷	۱۳۵
۳۳	۱۴۲	۳۳	۱۴۲	احسراری	اخراری	۱۳	۱۴۵
۱۰	۱۴۳	۱۰	۱۴۳	رحب	حب	۱۵	۱۳۵
۲۰	۱۴۵	۲۰	۱۴۵	بهر	بهره	۲۱	۱۳۵
۳۳	۱۴۵	۳۳	۱۴۵	بتخلیه	بتخله	۳۷	۱۳۵
۵۰	۱۴۵	۵۰	۱۴۵	مودای	سودای	۳۱	۱۳۵
۱۹	۱۴۴	۱۹	۱۴۴	یعنی اسے	ای	۳۰	۱۳۶
۳۵	۱۴۶	۳۵	۱۴۶	جنیت	نیت	۱۳	۱۳۵
۱	۱۴۷	۱	۱۴۷	نیاید	نیاید	۳۲	۱۳۷
۳۸	۱۴۸	۳۸	۱۴۸	ذو نمین	دو نمین	۲۰	۱۳۹
۱۵	۱۴۹	۱۵	۱۴۹	تن دردی	تن بردادی	۳۳	۱۳۹
۱۹	۱۴۹	۱۹	۱۴۹	رتم	رتم	۲۰	۱۳۹
۳۵	۱۴۹	۳۵	۱۴۹	محبوب	بمحبوب	۲۰	۱۳۹
۱	۱۷۰	۱	۱۷۰	سغوض	میغوض	۲۸	۱۴۰
۲۱	۱۷۰	۲۱	۱۷۰	مزمین	مزمین	۲۰	۱۴۳
۳	۱۷۱	۳	۱۷۱	نشید	شنید	۲۲	۱۴۵
۳۵	۱۷۱	۳۵	۱۷۱	اضطراری	اضطراری	۲۰	۱۴۶
۳۷	۱۷۱	۳۷	۱۷۱	بسیای	ببسیای	۲۲	۱۴۶
۵۱	۱۷۱	۵۱	۱۷۱	محمود	بمحمود	۲۶	۱۴۷
۳	۱۷۲	۳	۱۷۲	نمایید	نمایند	۱۶	۱۴۸
۷	۱۷۳	۷	۱۷۳	نامرسته	نامر	۲۲	۱۴۸
۲۲	۱۷۳	۲۲	۱۷۳	بمقتلن	بمقتلن	۳۶	۱۴۸
۸	۱۷۷	۸	۱۷۷	مفاعلن	بفاعلن	۲۷	۱۴۸
۱۵	۱۷۹	۱۵	۱۷۹	مویز	مویذ	۳۳	۱۴۹
۲۶	۱۸۱	۲۶	۱۸۱	ومر	ومر	۱۸	۱۵۲

عاجت شیب
شک انج

ص س غ ص ص ع ص

مراتب	مواتب	۱۳	۲۱۳	پسپسچ	پسپسچ	۲۸	۱۸۳
مشعث مقصور	مکبول مضمر	۳۶	۲۱۴	آزر	آز	۳۱	۱۸۳
کرده	مکرده	۱۸	۲۱۵	مکره	مکر	۳۰	۱۸۵
کره بر	کره	۲۰	۲۱۵	درکبات	درکبات	۲۶	۱۸۶
	تمام شد			جمعیتند	جمیتند	۶	۱۸۷
	غلط نامه اشتلافات متن گلستان			میگردد	نیگردد	۳۸	۱۸۸
ن	ن خ		۱۰	خواهند	فواهد	۲۹	۱۸۹
خ	ح		۱۰	بدل	د بدل	۲۷	۱۹۰
بنیاد ایشان	بنیادان		۲۳	احوال	احول	۳۸	۱۹۰
ن	ن س		۳۷	نهان هم	نهان	۲۶	۱۹۱
تلاطم	تلاطم		۲۰	گفت کرد در سخن گفت پس گفت	گفت	۲۹	۱۹۱
ن	ن س		۵۲	بر سینه عمل و ملا	بر	۳۱	۱۹۱
دریامی	دیامی		۶۶	دستگیر	دستگیر	۲۳	۱۹۲
ن س	ن س		۶۶	که از	از	۳۰	۱۹۳
مجاوده ۱۲ ن س	مجاوده		۷۳	بگند	نگند	۳۶	۱۹۳
علمی	علمی		۹۲	مال	بال	۶	۱۹۵
در سختی	در سختی		۹۷	قصایان	قصبان	۱۰۹	۱۹۵
د دست	د دست		۱۱۲	و بفتح	بفتح	۳۰	۱۹۷
x x x	ن س		۱۱۷	تجارت	در تجارت	۲۲	۱۹۷
ریسمان	ریسمان		۱۱۸	لوج	لوج	۱۶	۱۹۹
ن خ س	ن س		۱۲۱	عنکبوت جمع آن	عنکبوت	۱۳	۲۰۱
لصوت	لصوت		۱۲۹	کالبه	کلبه	۱۳	۲۰۲
ن شرح	ن س شرح		۱۳۲	مرد	برد	۲۱	۲۰۳
۱۲ اس	۱۲		۱۳۳	پراز	پرواز	۳	۲۰۷
هرزه ن س	هرزه		۱۴۰	پردار	پرواز	۶	۲۰۷
همدرد	همدرد		۱۴۸	کوبینده	کوبینده	۳۶	۲۰۷
خ	س		۱۵۲	صراح	صرح	۳	۲۰۸
بر نیابد ۱۲ ن	بر نیابد		۲۰۰	داستخوان	استخوان	۵	۲۱۰
ن نهادی	نهادی		۲۰۰	پیشینیان	پسینیان	۳۰	۲۱۲
قطر	قطر		۲۰۳	ناف جام	نشر جام	۲۱	۲۱۳